فارسی

روضة الشهداء

تاریخ

مؤلف ملا حسین کاشفی — نسخه قطع [illegible]

خط نستعلیق — سطری دارای ۵۶ سطر

سرهنگ [illegible]

— در — وقفی

در ۲۵ خرداد ۱۳۴۲

بنابر

خان

افشار

داشته

آستان

باانضم

تقدیم کتابخانه آستان ملك پاسبان گردید.

سرهنگ عبدالحسین افشار



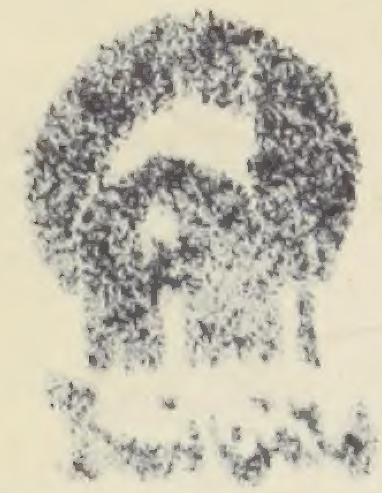


JANUARY
Thursday
18
ЯНВАРЬ
Четверг

هو الواقف

بنابر ارادت و علاقه خاصی که والد مرحوم مغفور یارمحمد
خان افشار سردار کل فرزند مرحوم مغفور حسن خان
افشار وزیر نظام سردار کل بـه آستانـه قدس رضوی
داشتند وصیت کردند که کتب خطی ایشان تقدیم کتابخانه
آستانه مبارکـه شود علیهذا این یك جلد کتاب تاریخ ماطه
بانضمام شصت و هشت جلد دیگـر در خرداد ماه ۱۳۲۷
تقدیم کتابخانه آستان ملك پاسبان گردید.

سرهنگ عبدالحسین افشار





جون روان شد و گفت تو محمد را جرا دشنام میدهی و ایذا میکنی می‌نشست
زان قوم برخواست و گفت یا با عماره غضب آلوده ساعتی صبر کن تا در
آخر پشیمان نشوی حمزه گفت جرا پشیمان میشوم گواهی میدهم که خدا یکی است
و محمد رسول او است برحق و ازین ملت بر نمیگردم و ازین قول رو نمیگردانم
کن و جوشش جو در راه عشق می بینم ‌ بهیچ حال ازین راه رو نمی‌تابم
کسی که این شنودند غم و ملال افزودند و دین را قوتی و اسلام را عزتی پدید آمد
و در همین اوقات عمر فاروق شرف اسلام یافت و آن صورت نیز و تقویت
بیت مسلمان شد اما جون کفار دیدند که اسلام روز بروز قوت میگرد
و کار آنحضرت رونق می پذیرد بغی و حسد ایشان زیاده شد و داعیه
هلاک آنحضرت نمودند با ابوطالب مجادله بسیار کردند و مهم را بر محاربه
و مقاتله قرار دادند ابوطالب بنوهاشم و بنو المطلب را جمع کرد و در محافظت
آن سرور اتفاق نمودند موحدان و مشرکان هرچه بودند الا ابولهب که
با ایشان که متفق شد و بعد ما که حریف این قوم حریف قتال قریش
نبودند و بشعب ابوطالب در آمدند با کوچ خود و حضرت رسالت را
پاسبانی نمودند و قریش عهد کردند که با آن طایفه مخالطه و مناکحه و مکالمه
نکنند و هیچ چیز بدیشان نفروشند و از ایشان نخرند و اگر کسی از شعب
بجهت مهمی بیرون آمدی او را نزدندی و ایذا کردندی و در موسم هم
بیرون آمدندی نمیگذاشتندی که کسی چیزی بدیشان فروشد سه سال بر همین منوال
در آن شعب گرفتار بودند تا کار باضطراب رسید و شبها از گریه و زاری
اطفال و ضعفا اهل شعب مردم مکه در خواب نمیرفتند و بعد از سه سال
حق سبحانه ایشان را خلاص داد و از شعب بیرون آمدند بعد از هشت
ماه و بیست و یک روز ابوطالب وفات کرد و حضرت از فوت او بسیار
محزون و ملول گشت بعد از آن سه روز یا یکماه و پنج روز خدیجه کبری

در گذشت و در خبر است که حضرت سید کاینات علیه الصلوات نو... ض سکاید
در حلت خدیجه بحجره ... ا در آمد خد...
نمود خواجه بگریست و او را دعای خیر گفت ... د که ای خدیجه
مشتاق دیدار تست خدیجه گفت یا رسول الله من از مرگ هیچ باک ندارم
ولی بر حسرت مفارقت از خدمت تو حسرت میخورم ز مرگ هیچ
ندارم ولی از آن ترسم که من بمیرم و تو یار دیگری باشی یا رسول الله
من از دختران خود خاطر جمع کرده ام که هر کدام سامان و خانمان
خود دارند اما فاطمه این هنوز خورد است و سرانجام ندارد او را
بتو می سپارم و توقع میدارم که دست شفقت از سر او بر نداری
و مهم او را بخود مشغول شده بدیگری نگذاری حضرت بحضور وی
فاطمه را طلبید در بر گرفت و گفت فاطمه پاره جگر منست اما فاطمه
مادر بزرگوار در سکرات دید فریاد بر کشید و روی در روی
وی می مالید و زار زار بر مفارقت وی مینالید و چگونه کسی از فراق
ناله نکند و از سوز هجران نعره بیخودی نزند که مفارقت دوستان
بنای صبر را می اندازد و دود مهاجرت یاران روزگار باز ماندگان
تیره میسازد   روز ما را ساخت چون شب تیره آن ماه
از فراق   چند سوزیم از فراق آه از فراق آه از فراق   و در کتاب
مبکیات امام ابوبکر وقار رحمه الله مذکور است که چون خدیجه
خاتون را عمر بپایان رسید دانست که وقت رحیل است سید عالم را
التماس نمود که یا رسول الله دمی پیش من بنشین تا دیدار آخرین ترا
ببینم و ذوق لقای ترا توشه آخرت سازم و زبان بیارو...
آخرین عرض کنم حضرت بنشست و وی بنشست خدیجه گفت یا رسول ا...

...ری در خدمت تو بسر بردم حالا بیک اجل آمد و من میروم ملتمس من آنست
که در قیامت مرا بخوبی یاد سخن مرا الحق سبحانه بگویی مرا در خواست کنی و مهم
من بشفاعت راست کنی و دیگر اگر در خدمت از من تقصیری در وجود آمده
باشد عفو فرمایی و مرا بحل کنی و دیگر فاطمه خورد است وی بی مادر میماند
و برا نیکو داری آنگاه گفت کلمه بزرگ است با تو نگویم با فاطمه
بگویم تا بعرض شما رساند سید عالم صلی الله علیه و آله گریان شده از نزد وی
برخواست و فاطمه آمد و پیش مادر بنشست خدیجه گفت ای دختر پدرت را
بگوی که مادرم میگوید که چون من در گذرم ردای مبارکت را که بوقت نزول
وحی بر فرق همایون می اندازی کفن من کن باشد که ببرکت آن
خدای بر من رحمت کند فاطمه بیامد و این سخن بعرض رسانید مهتر عالم گریان
شد و ردا بفاطمه داد که برو و بمادرت بنمای تا دل وی خوش گردد
الحال جبرئیل امین در رسید و گفت که یا محمد خدای ترا سلام میرساند
و میگوید ردای خود نگاه دار که خدیجه آنچه داشت در راه ما فدا کرد کفن
وی بر کرم ماست ما او را بلباس کرم خود پوشیده گردانیم و از بهشت
با حله بهشت کفن وی بفرستیم و اگر این نقل بصحت رسد ارسال کفن
از بهشت یکی از خصایص وی باشد و بوفات وی خواجه عالم بغایت
متالم شد   جان در عنا بماند که آرام جان برفت   دل از الم
بسوخت که مطلوب جان نماند   اکنون چه حاصل از قفس تنگ روزگار
...ان طوطی شکر شکن بوستان نماند   آورده اند که بعد از موت ابوطالب
و فوت خدیجه قریش دست طغیان از آستین عدوان برون کرده هرچه

از جفا توانستند نسبت بسید عالم بجای می آوردند و مهم بدان رسید که
حضرت در مکه نتوانست بود بجانب طایف رفت و انجا نیز از سفهای
قوم آزارهای عظیم یافته بمکه آمد حاصل انکه ده سال حبیب ملک متعال
در مکه جفای اهل ضلال کشیده تا امر الهی بهجرت در رسید و چون بمدینه
تشریف فرمود انجا نیز یهودان کمر عداوت او بربستند و منافقان در
کمین گاه کید نشستند و مشرکان و عبده اصنام در صدد محاربه و مقاتله
اهل اسلام در آمدند و حرب اول که پیغمبر دران غزوه حاضر بود بدر
است و دران غزا از اهل بیت آن حضرت پسر عم وی عبیدة بن حارث
بن عبد المطلب شربت شهادت چشید و او مرد کهن سال بود و او را شیخ
مهاجرین میگفتند و حضرت رسول او را بسیار دوست میداشت
و اول کسی که حضرت رسول خدای برای او لوا بدست مبارک خود بربست
او بود و صورت شهادت چنانست که چون بر سر چاه بدر هر دو لشکر
صف کشیدند و علمهای بر پا کردند لشکر کفار نهصد و پنجاه مرد جنگی بودند
و صد اسب و نهصد شتر در میان ایشان بود و بیشتر ایشان سلاح داشتند
و لشکر اسلام سیصد و پنج نفر بودند اکثر ایشان بی سلاح و در میان
ایشان هفتاد شتر بود و دو اسب و شش زره و هشت شمشیر بعد
از تصفیه صفین سه کس از کفار بمیان میدان در آمدند و مبارز
طلبیدند یکی عتبة بن ربیعه دوم شیبه برادر او سیم ولید پسر عتبه
و از لشکر اسلام سه جوان انصاری در برابر ایشان رفتند ایشان
پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما از انصاریم مبارزان قریش

کنند

۳

کفتند ما را با شما کاری نیست ما ابناء عم خود را میطلبیم و یکی از ایشان
ندا کرد که ای محمد اکفای ما را برای ما بیرون فرست که ای عبیده و ای
حمزه و ای علی شما بمیدان ایشان روید پس این سه مرد مردانه و این
سه شجاع فرزانه در میدان آن سه لعین بیگانه در آمدند و
عبیده مرد پیری بود در مقابله عتبه رفت که او هم سالخورده بود و حمزه
که میانه سال بود بشیبه شد که او نیز در سن کهولت بود و علی که جوان بود
در برابر ولید آمد که نوخاسته نورسیده بود علی و حمزه هر دو غنیم
خود را بقتل رسانیدند عبیده و عتبه یکدیگر را مجروح ساختند عتبه
زخمی بر ساق عبیده زد که استخوانش بشکافت و مغزش بیرون آمد
و عبیده از پای در افتاد حمزه و علی که چنان دیدند روی بعتبه
آوردند او را به تیغ بگذرانیدند و عبیده بر داشته بنظر انور رسانیدند
بستر رسانیدند و مغز از ساق وی بیرون میریخت و عبیده بیهوش
بود چون دیده باز کرد چشمش بر جمال خواجه عالم افتاد گفت یا
رسول الله الست شهیدا آیا من شهید نیستم حضرت فرمود که بلی
تو از شهدایی و سر دفتر شهدایی آنگاه عبیده گفت اگر ابو طالب زنده
بودی انصاف دادی که من احقم بانکه او بنظم در آورده که
ونسلمه حتی نصرع حوله ونذهل عن ابنائنا والحلائل
و مضمون بیت راجع بانست که ما در سلامت پیغمبر و محافظت او از آفتها کوشیم
تا وقتی که هلاک گردیم در گرداگرد او و غافل شویم و فراموش کنیم از زنان
و فرزندان خود یعنی خود را و فرزندان خود را و همه کسان خود را فدای وی
سازیم آورده اند که حضرت او را تصدیق کرد و دعا گفت

مراجعت بدر در منزل روحا بدار القرار انتقال فرمود رضوان الله علیه و شهید
دویم از اهل اسلام حمزه بود که در حرب احد مرتبه شهادت یافت و غزوه
احد اجمالا بران وجه بود که مشرکان بعد از جنگ بدر بکینه اهل اسلام کمر
بستند و میجو استند که جهت صنادید و اشراف ایشان که کشته گشته بودند
انتقام کشند لشکری جمع کردند که وتا سه هزار مرد که هفتصد از ایشان زره
پوش بود و دویست اسب و سه هزار شتر در میان ایشان بود و بدینه
آمدند در احد لشکرگاه بزدند و حضرت رسالت با هفتصد مرد در مقابله
ایشان بایستاد بر وجهی که کوه احد در قفا و مدینه در پیش رو و کوه
عنین بر یسار ایشان واقع شده بود و کوه عنین شکافی داشت که
محل خطر بود که دشمنان کمین گاه کرده بودند که از انجا بر لشکر اسلام
آیند رسول خدای عبد الله جبیر را با پنجاه تیرانداز انجا فرا داشت و
مقرر کرد که شکاف کوه را دارند که کسی از مشرکان بدان راه در نیاید
فرمود که شما بهیچوجه از جای خود نجنبید و این مرکز را از دست
ندهید خواه غالب شویم و خواه مغلوب و بعد از تصفیه صفوف
و برافراشتن الویه علمدار قریش طلحه بن ابی طلحه بمیدان آمد مبارز
خواست امیر المومنین علیه السلام بمبارزت بیرون رفت و تیغی بر
فرق وی زد که بمغزش رسید و هلاک شد و برادرش بمیدان آمد
و بر دست حمزه کشته شد القصه علمداران قریش هلاک شدند
و علم کونکونسار شد مسلمانان غلبه کردند کفار را از لشکرگاه
ایشان بیرون کردند و بغنیمت گرفتن مشغول شدند چون نگهبانان
شکاف عنین فرار کفار و اخذ غنیمت را دیدند مرکز را گذاشتند و روی

بلشکرگاه

ع

بلشکرگاه نهادند و هرچند عبد الله مبالغه کرد که خلاف امر رسول خدا مکنید
نشنیدند و ابن جبیر با معدودی چند انجا بایستاد کفار چون آن ممر را
خالی دیدند رو بدان صوب نهادند ابن جبیر را با یارانش هلاک کردند
و از عقب لشکر اسلام در آمدند صف ایشان را از هم بپاشیدند و
بشامت مخالفت قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که از آن قوم واقع
شد شکست بر مسلمانان افتاد و بعضی کفار که پشت داده بودند
روی بجنگ نهادند و اهل اسلام را در میان
گرفتند و درین حال لشکر اسلام بسه قسم
شدند قسمی بهزیمت رفتند بحوالی مدینه و بشهر در آمدند و قسمی از
ملازمت انحضرت مفارقت نمودند چون امیر المومنین علی و سعد
وقاص و طلحه و قسمی سراسیمه و حیران میگشتند برخی از ایشان
بسعادت شهادت فایز شدند و برخی آن بخدمت خواجه
عالم شتافتند و در روضة الاحباب مرقوم است که منقول است
که در روز احد مسلمانان روی بهزیمت نهادند و حضرت رسول را
تنها انحضرت خشمناک شد در ان حال علی را بنگریست که بپهلوی
وی ایستاده است گفت یا علی چون است که تو نیز بدیگران ملحق نشدی
گفت یا رسول الله ان لی بک اسوة بدرستی که مرا بتو اقتدا
است مقتدی از تو دیگر مقتدا بکجا رود
عاشق و از کوچه جانان نرود بلبل سوخته هرگز ز گلستان جان دهد
نرود صفت عاشق صادق بحقیقت آنست که گرش
جان برود از سر پیمان نرود ناگاه جمعی متوجه حضرت گشتند
فرمود که یا علی مرا ازین جمع نگاه دار امیر المومنین فی الحال متوجه

امیر المومنین ع

آن قوم شد و مار از ایشان بر آورد همه را متفرق گردانید و بعضی را بدوزخ
فرستاد جماعتی پیدا شدند نبی بولی اشارت کرد همه آن گروه نیز
کفایت نمود در آن حالت جبرئیل بحضرت رسول آمد گفت این است این کمال
مواسات و جوانمردی است که علی بجای می آورد حضرت فرمود
که انه منی و انا منه بدرستی که علی از من است و من از علی ام جبرئیل
گفت و انا منکما من از شما هر دوام و شنیده اند که در آن حالت
گوینده غیبی میگفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و
در درج الدرر روح الله روح مؤلفه درین محل ذکر کرده که باید که بی شبهه
تصدیق کند که سلطان اولیا و برهان اتقیا امیر المؤمنین علی المرتضی ع
را که این دولت عظمی و درک این سعادت کبری و نزول درین مرتبه اسنی
و عروج بدین مقصد اقصی ببرکت اقتدا با فضل اصفیا یعنی محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله حاصل شده بود   آنکو بسر مرتبه لافتی رسید
از دولت متابعت مصطفی   آن پردلی که بر سر اعدا بذو الفقار همچو
کلیم بود که با اژدها رسید   با مهر او دل ز تفوقها خلاص یافت زر
گشت کار قلب چو با کیمیا رسید   آورده اند که چهار کس از کفار قریش
با یکدیگر معاهده نمودند که رسول خدا را بقتل رسانند ابن شهاب
و ابن قمیه و ابن حمید و عتبه ابی وقاص پس در محلی که اشرار
غلبه کرده بودند و ابرار مغلوب شده هر یک بگوشه افتاده
بودند و حضرت رسالت با معدودی چند در گوشه ایستاده آن
سنگین دلان سخت دل میدان آرزوی اخبث المرام یافته
دست جرأت از آستین وقاحت بیرون آوردند و سنگ جفا بر حواله
آن معدن جواهر رسالت و جلالت کردند ابن قمیه سنگ چند

حواله

حواله حضرت کرد و یکی از آن بر آیینه نورانی پیشانی آنحضرت که محراب
متوجهان حرم صدق و صفا و طاق ابروی دل جوی آن کعبه
حلم و وفا بود آمد و بغایت مجروح شد چنانچه خون روان شده
قطرات بر محاسن مبارک وی فرو می آمد حضرت از ابروی اطهر
خود پاک می ساخت و نمیگذاشت که بر زمین چکد و میفرمود که اگر قطره
ازین خون بر زمین افتد هر آیینه عذاب از آسمان بر اهل زمین نازل
شود و ابن شهاب سنگی بر بازوی آنحضرت زد و ابن حمید بر ساعد
و ابن ابی وقاص سنگی بر لب و دندان آنحضرت زد چنانچه لب
لطیفش بشکافت و هر آیینه آن بی نوای خارستان حسد که به
سنگ کینه رطب تازه جویبار تقدیس را خسته گردانید نهال
عملش بروز جزا ان شجرة الزقوم بارور خواهد بود
آن سخت دل که سنگ جفا بر لبش فکند   جز خار خار زان رطبش
نیست حاصلی   و هم از اثر ضرب آن سنگ دندان رباعیه وی از
طرف نشیب شکسته شد و یکی از آن گوهرهای شب چراغ که ماه را
داغ سیاه از آتش سودای صفای آن در دل است از درج بیرون
افتاد و از بی حیایی آن مردود که بر تخته خاک در هیچ شماری
نبود گر بدان عقد صحیح راه یافت   داشت از در دندانش
درجی پر   و اندر آن درج سی و دو در بود عقد صحیح لیک در آن
کسری افکند   سنگ بدگهر آن گویا سنگ خشک خراج را بجهت
دفع سودا مفرحی در کار بود که بجهد تمام در شهوار را شکست
و یاقوت رمانی میشود   یکی شدی آن سنگ مفرح گرای گر
شکستی در شکن و لعل سای   و یا آن سخت دل سیاه چهره میخواست
که چون عقیق یمنی درخشان گردد و از شعشعه سهیل تابانش

اقتباس رنگی مینمود   بود لعلش سهیل رخشنده سنگ را
رنگ چون سهیلش رفیق سنگ آمد   سنگ در دم عقیق رنگ آمد
درین محل که آنحضرت را چند بن جراحت رسیده بود ابن قمیه شمشیری حواله
آنحضرت کرد سید عالم از شمشیر او احتراز نموده در مغاکی افتاد و رخسار
آفتاب آثارش از نظر ابرار و اشرار پنهان گشته و روز روشن در نظر
دوستان چون شب مظلم تیره و چشم روزگار از مشاهده آن آثار چشم
زخم اعتبار خیره شد   ناله دلها به ثریا رسید   و ز مژه ها سیل
بدریا رسید ابن قمیه ملعون پنداشت که خورشید شرع یقین بمغرب
فنا غروب کرد و ماه اوج کمال بمنزل زوال نزول کرد قوم خود را مژده
داد که کار محمد را ساختم و دل از مهم او پرداختم ابلیس از زبان او
فرا گرفته آواز بر آورد که الا ان محمدا قد قتل بدانید بدرستی که محمد
کشته شد و آواز ابلیس بمدینه رسید و بیک لحظه این خبر دلسوز
میان دوست و دشمن انتشار یافت اهل شرک ازین خبر شادمان
شدند و بگرفتن غنیمت مشغول شدند و سید عالم بعد از زمانی
از مغاک بر آمد بجانب شعب توجه فرمود و برخی اصحاب بوی پیوستند   از ظ
و درین غزوه حمزه ع از جام شهادت چشید و بر روضه طاهره
بی تاقون فرحین رسید و صورت شهادت حمزه بیان وجه
بود که جبیر بن مطعم که مهتر زاده مکه و یکی از اشراف عرب بود غلامی
داشت حبشی که او را وحشی گفتندی مردی مبارز و دلیر بود و پیوسته بزوبین
جنگ کردی چون لشکر قریش قصد مدینه کردند جبیر وحشی را طلبید
و گفت ای غلام دانسته که مسلمانان در روز بدر عم طعیمة بن عدی را
بچه زاری و خواری کشتند و من یک عم داشتم و حالا محمد دو عم دارد
حمزه و عباس و حالا عباس در مکه است و حمزه در مدینه اگر درین

حرب

حرب حمزه را بقتل رسانی ترا آزاد سازم و بمال وافر ترا شاد گردانم ۶
وحشی اتمام این کار را در عهده تمام گرفت و هند که زن ابوسفیان بود و در
قبایل عرب بحسن و جمال شهرت بکمال داشت پدر او هم عتبه در چاه
هلاک افتاده بود وحشی را طلبید و گفت اگر محمد را بزبان زوبین
جواب کشتن پدر من دهی کاری که ترا باشد بحصول وصول آید و من
ترا ترتیبی بد قاعده کنم و منقول است که دختر حارث بن عامر نیز وحشی را
گفت که پدر من در بدر کشته شده و در لشکرگاه عزیمت محاربه
ایشان دارند سه کس را بیشتر کفو پدر خود نمیدانم محمد و علی و حمزه
اگر یکی را ازین سه تن مقتول سازی من ترا شادی و آزادی بسازم
وحشی جواب داد که بر قتل محمد قادر نیستم که اصحاب در محافظت او یک
جهتند و اما حمزه بخدای کعبه که اگر او را در خواب یابم از هیبت
و سطوت او را بیدار نتوانم کرد اما علی را که جوان نو رسیده است و
کارزار نادیده و بمیدان حرب کم رسیده شاید که بروی حربه توانم
انداخت پس وحشی بشادی آزادی و وعده هند و خیال دختر
حارث عزم کشتن یکی از شیران بیشه اسلام درست کرد و چون
بروز حرب بکمینگاه ترصد در آمد و تفحص تمام بجای آورد دید که
سرداران مجاهدین و جان بازان انصاری در ملازمت سید
اخیار اند از آنجا ناامید بجست و جوی علی بن ابی طالب در آمد
دید که مبارز میدان لافتی و حی هدیوان هل اتی در حرب مهارت
تمام دارد و از جوانب و اطراف خود در خبر است دانست که بروی دست
ندارد باز گشت و بجانب حمزه متوجه شد دید که حمزه چون شیر مست بمیدان
قوم در آمده و صفوف لشکر قریش را بر هم میزند و روایتی هست
که حمزه را دران روز بهر دستی شمشیری بود و بهر دو حرب کنان از

امیر المومنین

و دقایق کارزار چیزی فرو نمیگذاشت بسطوت شجاعت دست برد میمنود
که اگر سام نریمان زنده بودی مشاهده ان از پای در افتادی
و اگر رستم دستان ملاحظه پای دادی و دست کاری نمودی
بوسه بر نعل سمند پایش دادی   سالها لعب نماید فلک
چوکان قدر تا چنین شاهسواری سوی میدان آرد   از ره چستی و
چالاکی اگر قصد کند   بدم گوی فلک در خم چوکان آرد   اتفاقا سباع
بن عبد العزیز رسید و بی تعلل او را بقو سق فرستاد و در جوکان مبارز
طلبید از جماعت قریش هیچکس در برابر نیامد حمزه در غضب رفت و
بی تحاشی خود را در میان جمعی انداخت و بضرب شمشیر آبدار ایشان را
متلاشی و متفرق ساخت و کف بر لب آورده برای حفظ اطراف
پروای کس نداشت وحشی در کمین گاه وقتی میطلبید ناگاه مرکبش
بسر در آمد و در روایتی آنست که پایش بگشته بر آمد و بر پشت افتاد و مکش
برهنه شد وحشی از کمین گاه روبیش بروی انداخت بجانب اشکم آمد
که از طرف بیرون شد حمزه برخواست و بسوی کمین گاه توجه نمود
تا بنگرد که این زخم که زده است بر روی افتاد و پیشانی مبارک بر زمین
نهاده کلمه شهادت بر زبان راند و جان سید شهدا بعالم بالا رفت وحشی
صبر کرد تا مردم از نزدیک وی دور رفتند بیامد و بحربه که داشت شکم او را
بشکافت و جگرش بیرون آورده نزدیک هند برد و گفت اینک جگر
حمزه قاتل پدرت هند از او خواست و در دهان برد و بخایید پس بینداخت
و پیرایه و زیوری که در گردن و دست و پای خود داشت بوی بخشید و گفت
چون بمکه برسم ده دینار سرخ و هر چه ترا باید بدهم پس پرسید که
حمزه را که کشتی بمن نمای وحشی او را آورد تا بر حمزه رسید هند گارد
بر کشید

پیاده بودم

و گوش و بینی و بعضی دیگر از اعضاء وی ببرید و برشته کشید
و با خود برد و آن بزرگوار را مثله کرده در میان خاک و خون بگذاشت
در خاک و خون فتاده روا کی بود تنی کو در غزا بدیشمن دین کارزار
کرد جانها فدای عم محمد که در احد که جان برای دین الهی نثار کرد
آورده اند که چون آوازه قتل حضرت پیغمبر خدای بمدینه رسید هیچ زن
قرشیه و هاشمیه نماند الا که میگریستند و مخدرات حجرات طهارت
قصد احد کردند فاطمه در پس حجره ایستاده بود یکی از منهزمان لشکر
میگذشت فاطمه خواست که با وی سخن گوید و حال پدر بزرگوار
پرسد باز شرم داشت و یکی از مردم محله از هیبت کرده پرسید که
خبر چیست گفت چه میپرسی   احوال درون پرده گفتن نتوان
خون بدر آستانه می بین و مپرس   فاطمه را از مضمون این سخن
دود از سینه مبارک بر آمد و بدماغ رسیده سیل اشک از
دیده روان شد و در اندیشه دور و دراز افتاد که ناگاه دیگری رسید و
میگفت ای مسلمانان خدای عزوجل شما را بشهادت پیغمبر شما فاطمه
که این خبر استماع فرمود بیهوش شد جماعتی از زنان که آنجا بودند آب
بر روی مبارک او زدند تا بهوش آمد عایشه و صفیه و ام ایمن
و جمعی از زنان اتفاق نمودند روی بکوه احد روان شدند با وی
گویند که فاطمه آهی که هیچ احدی را قوت استماع آن نبود و فریاد بر
کشید که یا ابتاه یا صفیاه پس چادر عصمت بر سر افکنده از در
دروازه مدینه بیرون آمد   این چه آهی است که تا اوج ثریا برود
کوه اگر بشنود این ناله هم از جان برود   فاطمه دو سه قدم برفت که بر افتاد
نه قوت ره رفتن و نه روی توقف ناگاه زنی از بنی دینار
برسید و گفت ای دختر خیر البشر بکجا میروی گفت میخواهم که پیش

که پیش پدر روم اما قوت رفتار ندارم زن گفت ای سیده آل آ[illegible] تو
همین جا ساکن باش تا من بروم و برای تو خبری بیارم که اگر پدر
بزرگوار ترا بدین حال ببیند تحمل نیاورد فاطمه در سایه دیواری قرار
گرفت اما دلش بی قرار بود و حالت این غم و سوزش این الم محنت
زده داند که بدست هجران عزیزی گرفتار شده باشد مرا که غم چون غم
من نیست چه داند گر دوست غمش دل بجیسان میکند راند پس فاطمه
فرمود که ای زن چون گشت بر حال جهان آرای پدرم افتد سلام و نیاز
من برسان و حال مرا بدین نوع که ملاحظه میکنی عرضه ده و بوقت
وصف بگوی ای آفتاب من که شدی غایب از نظر آیا شب
فراق ترا کی بود سحر ای نور چشم عالم و چشم و چراغ دل یک
چشم رحمت و بحال من نگر آن زن برفت و فاطمه قطرات حسرات
بر رخساره همین بارید و بدرد تمام میگفت ای پدر زهرا الغوث
آوردی و در غریبی داغ یتیمی در جگرم نهادی ای دریغا کاشکی
مادرم خدیجه زنده بودی تا در یتیمی و بیکسی مرا دوا کردی
آنجا فاطمه در ناله و زاری و از جانب دیگر زن دینانیه روبه
لشکرگاه نهاده و میدوید و هر کرا میدید خبر سید عالم
می پرسید و او را برادر و پدر و پسر هر سه در ملازمت پیغمبر
بلشکر رفته بودند قضارا چون بلشکرگاه رسید کشته دید افتاده
نگاه کرد برادر بود شهید شده و آنجا بخاک و خون آغشته دیده
برهم نهاد و بگذشت و با خود گفت چه راحت بر من دیدن روی او
تا در روی پیغمبر نه بینم چون قدری دیگر رفت پدر را دید جان

ننگرم

داده

داده و بر خاک افتاده از وی نیز درگذشت و بعد از آن پسرش
بنظرش درآمد و هنوز رمقی از حیوة داشت چون مادر را دید
گفت ای مادر خوش آمدی که آرزومند دیدار تو بودم زمانی پیش
من بنشین و ساعتی در بر من آرام گیر تا گفتار تو بشنوم و دیدار تو
بنگرم که جان دادنست و شربت دیدار میباید اگر چه
بر تو دشوار است باری بر من آسان کن زن گفت ای عزیز
مادر وای شهید مادر مادر در فراق تو گریانست و در آتش اشتیاق
تو بریان اما دختر رسول خدای را جای نشانده‌ام و بجستجوی
خبر پدر بزرگوارش آمده‌ام و من هنوز از سید کاینات
خبر ندارم و فاطمه انتظار میبرد معذورم دار که فرصت نشستن
ندارم پسر را بگذاشت و بیامد تا پای کوه احد در محلی رسید که سید
عالم از شعب بیرون آمده بود و در پای علم ایستاده و صحابه
گرداگرد آنحضرت صف کشیده زن پیش آمد و در قدم رسول خدا
افتاد و گفت یا رسول الله پدر و پسر و برادرم و جد و قبیله‌ام فدای
تو باد سلام فاطمه آورده‌ام و حالات او را بحضرت تو عرض میکنم پرسید
که او را کجا گذاشتی زن تمامی قصه را شرح داد رسول گفت ای زن
زود بازگرد و دولت حیوة من بوی رسان و بی انتظارش نزد
من آر زن بازگشت و مژده سلامتی خواجه عالم بفاطمه رسانید
و گفت بخدای که پدرت را دیدم ایستاده و علم بر زبر او بداشته اند

زن او را بش
فاطمه فرمود که مرا به پدر رسان و مژده کانی از من بستان زن او را
گرفته تا حد آورد و حضرت که فاطمه را بدید پیش او باز رفت و او را
در کنار گرفت و فاطمه بسیار بگریست حضرت او را تسلی داد و بنواخت
فاطمه گفت ای پدر بزرگوار این زن را مژده کانی قبول کرده ام حضرت
از آن زن پرسید که از فاطمه چه توقع داری گفت یا حضرت چشم دارم
که فردای قیامت مرا دست گیرد و از من فراموش نکند فاطمه فرمود که یا
رسول الله گواه باش که من فردای قیامت بی او قدم در بهشت ننهم
آن زن از شادی بگریست و گفت یا رسول الله مرا دستوری فرمای که بر
سر کشتگان خود روم که بیکس اند حضرت او را اجازت داد پس
رسول خدای روی با صحاب کرد که با فعل عمی آیا چه چه کرده است
عم من حمزه و حال او چگونه است و چرا او را نمی یابم حارث بن صمه
از نزد آن سرور روان شد تا خبر حمزه بیارد برفت و دیر می آمد
امیر المومنین علی برفت و بحارث رسید در زمانی که او بر بالین حمزه
ایستاده بود چون امیر المومنین علی حمزه را بدان حال بدید در گریه شد
و نزد پیغمبر آمده او را از آن حال خبر داد آه این چه خبر بود که
دلها خون شد جانها همه رفت و دیدها جیحون شد سید عالم
بنفس نفیس خود برخواست و بیامد و بر سر بالین حمزه بایستاد عم
بزرگوار خود را مثله کرده دید بسیار اندوهناک شد و بگریه در آمد
که حمزه او را عم بود و هم برادر رضاعی درین محل صفیه عمه آنحضرت
که خواهر حمزه هم بود از دور پیدا شد پیغمبر خدا بسروی زبیر را فرمود

ر و والده است را باز گردان تا اینجا نیاید و برادر خود را بدین حال نه بیند
شاید طاقت نیاورد و زیاده از حد جزع نکند زبیر پیش مادر باز رفت و گفت
امر آنست خاطر مصطفی الحال میخواهد که از اینجا باز گردی صفیه گفت ای پسر
شنیده ام که برادرم حمزه را شهید کردند و مثله ساختند و میدانم که این بلا و محنت
برای جهت طلب رضای خداش آمده تا در او بنگرم شاید که خدای مرا نیز صبر
دهد و بدولت رضای خدا برسم زبیر آمده سخن مادر بعرض رسانید حضرت
و برا دستوری داد تا آمد و وی را بدید و چون بازگشت از روی محبت از
... آخر رشته طلب دامان خود را از گریه نگاه نتوانست داشت رسول ...
زگریه او بگریه در آمد و فاطمه هم میگریست حضرت رسول فرمود که لن
اصاب بمثلک ابدا هرگز مصیبت زده بمثل تو نخواهم شد یعنی
مصیبت هیچکس نزد من چون مصیبت تو نخواهد بود و مقرر است که در
مصیبت حسین جز گریه و ناله ... هیچ حسین مصیبت ...
... ناله و آه سزاواری ای دیده بو شکهای خون زن از بهر کدام ...
... پس فاطمه و صفیه را گفت بشارت باد شما را که جبرئیل آمده ...
که حمزه را در میان هفت آسمان اسد الله و اسد رسوله نوشتند و در بعض
روایات آمده که حضرت رسول بر شهدا احد نماز گذارده اول بر حمزه
... و یکی جنازه هر که برآوردند پیش جنازه حمزه می نهاد و آنحضرت نماز میگزارد
تا در آن روز هفتاد نماز بر حمزه گذارد و بود او بدین خوارزمی آورده
که حمزه شهید دویم بود از اهل بیت و امام حسین اول شهدا از خاندان
مصطفی صلی الله علیه و آله هما نا که سید عالم را خبر کرده بودند که هفتاد
کس را با شش هزاد حسین شهید کنند و کس نباشد که بر آن شهیدان
غریب و عریان یکبار نماز گذارد و مهتر بشر صلی الله علیه و آله هفتاد بار
بر جنازه حمزه نماز گذارد یکی برای وی و باقی برای شهدای کربلا یعنی

تا حق سبحانه ثواب نماز را بارواح شهدا رساند بعد از شهادت ایشان و ثواب
شهیدان خود از حد حساب افزون است در خبر آمده است که چون شهیدی
از پای در افتد حور العین از کنار خود برای سر او بالین اماده کرده باشند
وقت غزا اینغ زبان غیور جان که کنند از آن مردانه دور نی زپی دخل و
زیادت کنند کز پی اعلای شهادت کنند لاجرم این تیغ که بر سر خورند شربتی
از چشمهٔ کوثر خورند راوی گوید که حضرت رسول خدای فرمود که حمزه را
همچنان با جامه خونین دفن کردند و چون از احد بازگشته بمدینه آمدند از
اکثر خانها آواز گریه شنید الا از خانه حمزه حضرت فرمود حمزه را درین شهر
زنانی که بروی بگریند نیست چونکه غریبست و غریبان را کسی که در غربت شفقت
ورزد کمتر است حال غریبان عجیب است و هرجا الملیت نصیب غریبست
گفته اند دو کس را دو وقت موجب حسرت است اول بامداد یتیم را که از
خواب برخیزد جمال پدر و مادر نه بیند و نماز شام مر غریب را که از
هر طرف نگرد آشنایی بنظر وی در نیاید   نماز شام غریبان
چو گریه آغازم   بمویهای غریبانه بر پردازم   بیاد یار و دیار
الحمان بگریم زار   که از جهان ره و رسم سفر براندازم   آورده اند
که یکی از پیغمبران عزرائیل را پرسید که ای قابض ارواح چندان
داغ که بر دل آدمیان می نهی هرگز بر کسی رحم میکنی عزرائیل گفت
ای پیغمبر خدای حق سبحانه رحم را از دل من نزع کرده است و مرا در قبض
روح بر هیچکس رحم نیست الا بر آن غریب محنت زده جدا
مانده از شهر و وطن در آن ساعت که خواهم که امانت روح از
وی استرداد کنم پنجه مطالبه در دامن جانش زنم آن بیچاره
بداند

بداند که چه در پیش وی آمد در حسب دوراست خود را نظر نه زن بیند نه فرزند
نه خویش چشم ها بر ... نماید نه پیوند پدر و مادر نه که با ایشان غم دل گوید دوستی
مهربانی نه که وصیتی بجای آورد و در آن ساعت آب حسرت بر دیده
وی بگردد قطرات آب حسرت از سحاب دیده او بچکد مرا بر آن حال بر
وی رحم آید و بعد از روح وی قبض کنم   هر شب برود ز سینه آرام
غریب   وز غربت غم تازه شود کام غریب   گویند که از مرگ بتر نیست
غمی   بی شک نیست گران تر بود شام غریب   القصه انصار چون
شنیدند که حضرت فرمود که حمزه درین شهر گریندگان ندارد بخانهای خویش
رفتند و زنان خویش را گفتند اول بخانه حمزه عم رسول خدا روید و بر
وی بگریید و بعد از آن بخانه خویش آیید و بر کشتگان خویش گریه کنید
زنان انصار همه بخانه حمزه آمدند تا قریب نیم شب بر حمزه بگریستند و
سید عالم بخواب رفته بود چون بیدار شد آواز گریه زنان از خانه حمزه
شنید پرسید که این آواز چیست گفتند این زنان انصارند که بر عم تو
میگریند حضرت فرمود که خدای تعالی خشنود باد از ایشان و اولاد ایشان
ای عزیز در قصه کربلا همین ملاحظه کن که شاهزاده حسین و اولاد و اصحاب
وی غریب بودند و در آن بادیه کسی نبود که بر ایشان بگرید لاجرم آسمان
بر ایشان بگریست و امام محیی السنه در تفسیر معالم التنزیل ارشد
رحمه الله نقل کرده که چون شاهزاده حسین را شهید کردند
آسمان بگریست و گریه او سرخی اطراف اوست و در تفسیر ثعلبی
آورده که محمد بن سیرین رحمه الله فرموده که پیش از قتل شاهزاده
حسین حمرتی که حالا از شفق مشهور میگردد نبوده و بعد از قتل
شاهزاده ظهور نموده و از اینجا گفته اند   این سرخی شفق که برین

جرخ بیوفا است   هر شام عکس خون شهیدان کربلاست در شواهد
مذکور است که معمر و زبیر هر دو در مجلس عبد الملک مروان حاضر بودند
ولید پسر عبد الملک پرسید که کدام از شما میدانید که در روز قتل امام
حسین حال سنگهای بیت المقدس چه بود زبیر فرمود که چنین بمن رسیده
است که دران روز هیچ سنگی را دران مسجد اقصی و حوالی بر نداشتند
مگر که در زیرش خون تازه یافتند و از دیگری می آرند که شاهزاده
حسین شهید شد از اسمان خون ببارید و هر چه بود پر خون
شد و اسمان تا چند روز در چشم ما خون بسته مینمود و در عیون
الرضا در حدیث ریان شبیب مذکور است که سلطان علی بن
موسی الرضا علیهما السلام والتحیه والدعا با او گفت یا ابن شبیب وقتی
که جدم را شهید کردند آسمان خون ببارید و تراب احمر از خون
او بر زمین رسید یا ابن شبیب بدرستی که چهار هزار فرشته برای
نصرت او از محیط افلاک بمرکز خاک فرود آمدند و در جنگ دستوری
نیافتند بر سر روضه مقدس او و از کرفسد با موی ژولیده و روی
گرد آلوده منکر بند و می باشند تا روز قیامت   اندرین ماتم
ملایک هم بدم بگریسته   جن و انس و علوی و سفلی بغم بگریسته
کرسی از جا رفته و سدره درافتاده زپای   عرش نالان گشته و
لوح و قلم بگریسته   زین عزا مهر رضای خواجه رکن و مقام ناله کرده
زمزم و بیت الحرام بگریسته   و شهید سیوم از شهدا اهل
البیت جعفر بن ابی طالب بود برادر امیر المومنین علی علیه السلام و او
دران حال با جماعت صحابه بحبشه هجرت کرد و نجاشی بر دست
وی

وی مسلمان شد و از حبشه بیرون آمده در روز فتح خیبر بخدمت حضرت
رسول خدای رسید و آن حضرت بغایت شادمان شد فرمود که نمیدانم
که بکدام یکی ازین دو امر شادمان ترم بقدوم جعفر یا فتح خیبر و حضرت او را
بسیار دوست داشتی و درباره او فرمود اشبهت خلقی و خلقی
تو مشابه منی در صورت و سیرت و این نهایت شرفست در وصف
وی آورده اند که در سال هشتم از هجرت که آن حضرت لشکر نامزد
فرمود بجانب شرحبیل غسانی و فرستاد و جعفر نیز دران سریه بود   بموته
چون بموته رسیدند و آن موضعیست نزدیک بلقا از ولایت
شام با لشکر کفره روی بروی افتادند سریه حضرت رسالت
سه هزار کس بودند و لشکر شرحبیل صد هزار سوار و پیاده بلکه ازین عدد
زیاده مبارزان معرکه جهاد و نکهبانان پاک طینت پاکیزه اعتقاد هم
از بسیاری دشمنان اندیشه ناکرده دست اعتصام در دامن
توکل استوار داشتند و پای ثبات در رکاب وقار آوردند
عنان اختیار بقبضه اقتدار حضرت آفریدگار باز گذاشتند
در دست ما چو نیست عنان اراده ما   بگذاشتیم
تا کرم او چه میکند و مردانه وار روی بکار زار کفار آوردند
در اثنای قتال که زید بن حارثه شهید شد جعفر بن ابی طالب
علم بر داشت و از مرکب پیاده شده اسب را پی کرد و اول
اسپی که در اسلام پی کردند آن بود انگه بمحاربه مشغول شد
ضربتی بر دست راستش زدند چنانچه از تن وی جدا شد علم را

بدست چپ گرفت دست چپ نیز از وی بینداختند علم را ببازوی خود
نگاه داشت مردی از روم میان بروی زخمی زد که از پای درآمد و در صحاح
اخبار رسیده که حق تعالی پیغمبر خویش را بر اهل حرب اطلاع داد چنانچه
زمین را مرتفع گردانید تا معرکه محاربه ایشان را بدید و یاران را خبر داد از
موته فرمود که زید بن حارثه علم را برداشت و شربت شهادت چشید
پس جعفر بن ابی طالب رایت را گرفت [illegible] شهادت رسید
پس از آن ابن رواحه لوا برداشت و جرعه فنا نوشید این سخن
میفرمود و قطرات آب از دیده مبارکش میبارید و فرمود که جعفر به
بهشت درآمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست
او که انداخته بودند بوی ارزانی داشت که هر جا میخواهد طیران نماید
و از امیر المومنین علی منقولست که رسول صلی الله علیه و آله منقول
است فرمود که جعفر را در بهشت دیدم پرواز میکرد هر جا که میخواست
و از جهت [illegible] او را جعفر طیار گویند و در بعضی از قصص آورده اند
که جعفر را در آن جنگ نود زخم رسیده بود در طرف پیش او
و بهمین که در معرکه بیفتاد هیچکس از آن کافران بواسطه هیبت و
سطوتی که از وی مشاهده میکرد [illegible] نیارستندی
[illegible] تا سر مبارک وی را ببریدند جمله حمله آوردند و او را به تیر
از زمین در ربودند در این محل حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
در مدینه بر منبر بود و رفع حجاب شد آن معرکه را مشاهده
میکرد و [illegible] که جعفر را به نیزه از زمین بر [illegible] و باسمان [illegible]

کرد گفت الهی [illegible] تا از سر نیزه کافران
پرواز نموده و بروضه فردوس رسید روایتست که او را طیار گفتند و هر گاه که عبدالله
عم زاده پسر جعفر طیار را آوردی گفت السلام علیک یا ابن ذی الجناحین
منقولست که حضرت رسول خدای بعد از مشاهده حال جعفر بخانه وی
درآمد و اسماء بنت عمیس را که زن جعفر بود طلبید و پرسید که کودکان جعفر
کجا اند ایشان را از دخترت آوردند آنحضرت ایشان را ببوسید و بوئید
و در بر ایشان گرفت و بر کنار خود گرفت نشانده آب از دیده رسول
میچکید اسماء پرسید که یا رسول الله فرزندان جعفر چنان مینوازی
که یتیمان را نوازند و با ایشان آن معامله میکنی که با بی پدران کنند
مگر از جعفر خبری آمده و او را حالی افتاده است حضرت آب
در دیده گردانیده فرمود که ای اسماء او را شهید ساختند از غایت
بیخودی فریاد بر آورد و زنان بر وی جمع شدند و آغاز گریه و زاری
کردند رسول خدای ایشان را تسلی داد و بصبر فرمود آورده اند که حضرت
از آنجا برخواست و با چشم پر آب بمنزل فاطمه تشریف برد دید که
فاطمه میگرید و وا عماه میگوید پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که
اگر کسی بگرید باری بر مثل جعفر بگریند حیران شده ام که
در غمت چون گریم از ابر بهاران افزون گریم گر دیده برای
دیگران گریند زار بهر تو من خسته جگر خون گریم و از عبدالله بن
جعفر روایتست که گفت که من یاد دارم که آن سرور بخانه ما آمده بود
و تعزیت پدرم رسانیده و دست بر سر من و برادرم فرود آورده
بوسه بر روی ما نهاد و اشک از چشمش روان بود و محبتی که
بمجالس مبارکش مناظر بود و فرمود که بار خدایا جعفر به بهترین
ثوابی رسید اکنون تو خلیفه در پسری باش به بهترین خلافتی که با یکی

از بندگان بجای آوری و بعد از سه روز باز بخانه ایشان رفت و فرزندان
جعفر را بنواخت و دلداری نمود و حلاق طلبید تا سر ایشانرا تراشید
و فرمود که محمد بن جعفر بعم خود ابی طالب شبیه است اما عون بن جعفر در
خلق و خلق به پدر خود میماند و دعای خیر در شان عبد الله بن جعفر بتقدیم
رسانید آورده اند که مادر ایشان میگریست و یتیمی ایشانرا
یاد میکرد حضرت فرمود که آیا تو میترسی بر فرزندان جعفر و حال
انکه من یار و مددکار و متولی کار ایشانم در دنیا و آخرت
و جعفر را هشت پسر بود دو تن از ایشان که عون و محمد اصغر
بودند در کربلا با پسر عم خود شاهزاده حسین شربت شهادت نوش
فرمودند چنانکه بعد ازین در واقعه جانسوز کربلا که سبب بکاء و سوز و آه میشود
موجب اندوه و عناهست مذکور خواهد شد
دل ما چون گل حسین هر جا که ذکر واقعه کربلا رود و دیگر
ابتلای آنحضرت بوفات فرزندش ابرهیم بود و ابرهیم در مدینه
بسال هشتم از هجرت در ذی الحجه متولد شد از مادر ماریه
قبطیه و قابله او سلمی آزادکرده رسول خدای بود شوهر خود ابو
رافع را خبر داد که ماریه پسری آورد ابو رافع بشارت بحضرت
رسول خدا رسانید و آن سرور بمژدگانی ان خبر بنده با بو رافع
بخشید و هم در آن شب ابرهیم نامش نهاد جبرئیل آمد و گفت
السلام علیک یا ابرهیم و حضرت رسول بدین سبب شادمان
گشت

گشت و دایه برای وی مقرر فرمود و ابرهیم قریب بیکسال و نیم تربیت
و در سال دهم از هجرت وفات یافت و سید صلی الله علیه و آله از موت وی
بسیار گریان و اندوهناک گشت و بصحت رسیده که چون خبر آوردند
که ابرهیم در سکرات است آن سرور نزد دایه وی آمد و عبد الرحمن عوف همراه
پیغمبر بود ابرهیم در کنار مادر بود حضرت وی را فرا گرفت و در کنار خویش
آورد و چون بدان حالش بدید اشک از چشم مبارکش روان شد عبد الرحمن
عوف گفت یا رسول الله تو نیز میگریی نه آخر از گریه کردن نهی کرده بر
میت حضرت فرمود که ای پسر عوف من نهی کرده ام از روی و موی
خراشیدن ظ
کندن و جامه پاره کردن و طپانچه بر رخساره زدن اما آب چشم اثر
رحمتست و هر که رحم نکند بروی رحم نکنند انگه فرمود ای ابرهیم
اگر نه آن بودی موت امریست حق و وعده صدق و آخر ما نیز
قریب باول ملحق خواهد شد هر آینه بر تو بیشتر ازین حزین
میشدیم انگه فرمود العین تدمع دیده اشک می بارد و القلب
یحزن و دل اندوهناک میشود و لا نقول الا ما یرضی ربنا و
نمیگوییم سخنی الا انچه پسندیده پروردگار ماست و انا بفراقک
یا ابرهیم لمحزونون و ما بفراق تو ای ابرهیم هر آینه اندوهناکیم
و چگونه کسی در فراق جگر گوشه اندوهناک نگردد که او جزو وی
است از والدین و در قطع جزو وی هر آینه کل را ملال و کلال
میرسد   دل زپیوند کسان برداشتن آسان بود   لیکن
از پیوند جان خود بریدن مشکل است   در شواهد النبوة و دیگر
کتب نیز مذکور است که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله شاهزاده

حسین را بر ران راست خود نشانده بود و پسر خود ابراهیم را بر ران چپ
جبرئیل فرود آمد و گفت یا رسول الله خدای تعالی این هر دو را برای تو جمع
نخواهد کرد و یکی را از تو باز خواهد ستد اکنون تو اختیار کن هر کدام را
خواهی تا خدای بجوار رحمت خود برد رسول صلی الله علیه واله فرمود
که اگر حسین وفات کند در فراق وی جان من بسوزد و هم دل علی
ملول شود و هم خاطر فاطمه ریش گردد و هم برادرش حسن را اندوه بسیار
واگر ابراهیم برود بیشتر الم وی بر جان من بود و من الم خویش اختیار
کردم بجهت ایشان و بعد از سه روز ابراهیم وفات کرد هرگاه که شاه
زاده حسین پیش رسول آمدی وی را بوسه دادی و گفتی مرحبا بکسی
که من پسر خود ابراهیم فدای وی کردم پس با حسین کسی چنان خواری ها کردن
چگونه روا باشد و در کنز الغرایب آورده که روزی شاهزاده حسین
پیش رسول خدای بود و میخواست که بخانه رود و باران میبارید حضرت
در شاهزاده نگریست او را ملول دید فرمود که ای جان جد چرا ملولی گفت
دلم بجانب برادر و مادر میکشد و آرزوی ایشان دارم و باران مرا
از رفتن باز میدارد حضرت رسول صلی الله علیه وآله دعا فرمود تا باران
باز ایستاد و شاهزاده حسین بخانه باز رفت آنحضرت قطرات
باران بر سر جگر گوشه خود روا نمیداشت تیرباران زهرآلود
بر سر وی چگونه روا بود

شعر

گل برگ سینه وی از آسیب خار تیر
مانند جیب غنچه شده چاک ای دریغ
از خاک بر سر و ناز بر آید کشیده سر
سرو قدش فرو شده در خاک ای دریغ
دیدند غرق خون رخ او را ملایکه
گفتند در صوامع افلاک ای دریغ

ای درد و دریغ تا قیام قیامت در میان ماتم زدگان اهل ایمان باقی
خواهد

خواهد بود و هر سال که ماه عاشورا در آید مصیبت داران
شاهزاده حسین را درد بر درد خواهد بود حق سبحانه دوستداران
سبب شادی آخرت گرداناد و روح مقدس شاهزاده و سایر
شهدا از ما خشنود باد

یا رب نظر لطف و عطا کن ما را
داریم دل خسته دوا کن ما را
هر چند گنه کار و پشیمان حالیم
در کار شهید کربلا کن ما را

تم الباب الثانی ویتلوه الباب الثالث
فی وفات النبی صلی الله علیه وآله

باب سیم در وفات حضرت سید المرسلین
علیه افضل صلوات المصلین و علی عترته و عشیرته اجمعین
در خواطر زاکیهٔ عقلاء عالم و ضمایر صافیهٔ فضلای بنی آدم وضوحی تمام
و ظهوری لا کلام دارد که لباس حیوة آدمیان مستعار است و اساس
عمارت آن ناپایدار و لیالی و ایام منازل مسافران راه دور و دراز هستی
است و شهور و اعوام مراحل گذرندگان بادیهٔ خونخوار دنیا
کنج امان نیست درین خاکدان مغز وفا نیست درین خاکدان آنچه
درین مایده گوهر است کاسه آلوده و خوان تهی است هرکه
ازو خورد دهانش بسوخت وانکه ازو گفت زبانش بسوخت ای عزیز
گل این جهان رفیق خار است و نمکش قرین خمار گنجش [illegible]
و عیشش بطیش مار بسته و نوشش با کرنش آمیخته مسرتش بمضرت
در آویخته مسمار هر گلی بر نوک خار بسته چرا که از
پس هر نو بهار است و وصال غنچه بی خار جفا نیست چراغ
لاله بی باد فنا نیست جهان گر گنج دارد مار با او هست وگر گل ما
نماید خار با او هست اگر ز لطفش جویی قهر یابی اگر تریاک خواهی
زهر یابی نه سروی در چمن بینی نه شمشاد که او از دهر دهر است آزاد
کدامین سرو سهی در چمن وجود بالا کشید که باره فوت سرکشانش را
بر خاک هلاک بنداختند کدام نهال تازه در گلشن جلوه نشو و نما
یافت که به تیغ ممات بیخ او را منقطع نساختند کدامین سرو
دارد او بلندی که بازش حکم نداد از دردمندی هرکه از دروازهٔ
عدم قدم در صحرای وجود نهاد بی شبهه او را از رخنهٔ فنا بیرون

باید

باید رفت هرکه رخت آمال و امانی بکشور زندگانی کشید بالضرورة
متاع جان بی بدل را بمتقاضی اجل باید سپرد ای کیست
که دل نهاد و فارغ بنشست پنداشت که مهلتی و تاخیری هست
کو میخ حزان که خیمه که می باید کند کو بارمنه که رخت می باید بست
هر سحرگاه منادیان کارگاه قضا ندای کل مخلوق
سیموت بگوش هوش عالمیان فرو خوانند و هر صبحگاه داعیان
بارگاه قدر صدای مشقت انتمای کل مرزوق سیفوت
باسماع جهانیان رسانند یعنی آفریده آفریده شده زود باشد
که بمیرد و هر روزی خورنده اند که زمانی را سمت فوت و فنا پذیرد
پس ای خفتگان زمانه بیدار شوید که مرگ در کمین است و ای مستان شبانه
هشیار گردید که رجوع بحضرت رب العالمین است ای مغروران کامرانی
سرور ایام زندگانی گوش بخود دارید که کمالی را زوالی در عقب است
که می نهد قدم اندر سرای کون و فساد که باز روی براه
عدم نمی آرد هیچ خانه دیده که از روزنهٔ او دود مرگ بر نیاید و هیچ
ایوانی شنیده که شرفهٔ شرف او بتهر اجل از پای در نیاید هیچ مجلسی
و صلتی بوده که آیهٔ لقد تقطع بینکم بر نخوانده اند هیچ جمعی
دست داده که آوازهٔ هذا فراق بینی و بینک بدان نرسانیده اند
و نبل کل شیء هالک بر چهرهٔ ادانی و اقاصی کشیده اند
و غبار کل من علیها فان بر مفارق اسافل و اعالی فشانده
همه را بار فنا کشیدنی و جمله را شربت فنا چشیدنی است

خاقان وامیر وسلطان ووزیر ومنشی ودبیر وغنی وفقیر وصغیر وکبیر
وجوان وپیر عالم وجاهل وعاقل وغافل وناقص وکامل خفته
وبیدار ومست وهشیار وقوی وضعیف وفاسق وزاهد
کاهل وجاهد همه در قبضه این بلا وچنگال این عنا برابرند
بربارگاه حشر چه سلطان چه بینوا بر آستان مرگ چه دربان چه پادشاه
اگر درین جهان کسی را میوه ابد میسر وبقای سرمد مقدور بودی خلعت
باقیمت بر قامت استقامت انبیا ورسل که هادیان مسالک وسبل اند
راست آمدی واگر اجل کسی را مهلت دادی وباب بقا بر روی کسی
گشادی بایستی که سید انبیا وسند اصفیا که منشور کرامت بیعتش
بطغرای انا سید ولد آدم موشح بود ولشان عالیت ان مناقب
بی نهایتش بتوقیع منیع ولکن رسول الله وخاتم النبیین
موقع وموشح شده هادم قوات نشنیدی حق سبحانه وتعالی
بواسطه دفع توهم تعادر دنیای دغا این خطاب مستطاب بگوش
هوشش رسانید که وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد یعنی ما ندادیم
ومقرر نکردیم هیچ بشری را پیش از تو رتبه جاوید بودن در دنیا غامی
انبیا واذکیا واولیا واصفیا وغیر ایشان را که پیش از تو بوده اند
وندای قل یتوفاکم ملک الموت بر ایشان شنوانیده که أفإن مت
فهم الخالدون یعنی آیا اگر تو بمیری دیگران که هستند باقی خواهند
ماند نه کل نفس ذائقة الموت هر نفسی چشنده مرگ است
گیرد قرار در رحم خاک عاقبت هر نطفه که آمده از صلب آدم است
کاخ فلک بر شده زد گرگه ستکان لیکن کسی که گوش کند این صدا کم است
پس ارباب مصایب ورزایا واصحاب نوایب وبلایا اگر در واقعه

تابله

تابله انتقال سید المرسلین وخاتم النبیین علیه افضل الصلوات من
المصلین بواجبی تامل نمایند دل وجان دردمند وروح وروان
مستمند ایشان را باصبر ورضا قرین وباطمینان وتسلی همنشین گردد
واندیشه مرگ از خوف فنا برایشان آسان شود ولو کان انسان
بدوم بقاء ولما مات خیر المرسلین محمد اندیشه مرگ
مصطفی باید کرد شادی وطرب جمله رها باید کرد چون سید هر
دو کون جاوید نماند ما را طمع خام چرا باید ای عزیز چون ایام غم
انجام عاشورا محل ماتم وبلا است اگر دو سه کلمه از وفات حضرت
سید کاینات علیه افضل الصلوات بزبان قلم بر صحیفه بیان سمت تحریر
یابد دور نمی نماید والله اعلم آورده اند که در سال دهم از هجرت
که انحضرت حجة الوداع ادا فرمود ودر روز عرفه در ساحت عرفات
این آیه فرود آمد که الیوم اکملت لکم دینکم امروز دین شما برای
شما کامل گردانیدم واتممت علیکم نعمتی ونعمتهای شما را
بر شما تمام ساختم پیغمبر را از مضمون این آیه رایحه ارتحال بروضه
دار الوصال بمشام جان رسید که هر چیز رقم کمال بروی کشند
آفت زوال در عقب دارد چو آفتاب بنصف النهار یافت کمال
مقرر است که روی نهد بصوب زوال پس انحضرت در خطبه که میخواند
فرمود که واگر مرا ازین مناسک خود را که شاید نه بینم شما را
بعد ازین سال ومنقول است که در خطبه روز عرفه فرمود که شما از
من پرسیده خواهید شد یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید

که با شما محمد چگونه زندگانی کرد شما در جواب چه خواهید گفت گفتند
خواهیم گفت که ادای رسالت و امانت کردی و انچه شرط نصیحت
داشت و بود بجای اوردی پس آنحضرت انگشت سبابه بجانب
اسمان برداشت و بجانب سوی زمین فرود اورد و گفت اللهم
اشهد اللهم اشهد بارخدایا گواه باش و بعد از ان مراجعت
فرمود و در اثنای طریق بمنزل فرود امد که انرا غدیر خم می گویند
و در نواحی جحفه واقع است و انجا نماز پیشین را اول وقت
ادا فرمود و بعد از ان روی بیاران کرد و گفت الست اولی
المؤمنین من انفسهم ایا نیستم من سزاوارتر بمومنان از
نفسهای ایشان گفتند بلی یا رسول الله چنین است
پیغمبر خدای و تو اولی بما از ما گفت من کنت مولاه فعلی
مولاه هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست
و روایتی است که فرمود که خداوند تعالی مولای منست و من
جمیع مومنانم بعد از ان دست امیر المومنین علی بگرفت و فرمود
که هر که من مولای اویم پس علی ابن ابی طالب مولای اوست
پس از ان پنج دعا در شان امیر المومنین علی تقدیم رسانید که
اللهم وال من والاه بارخدایا دوست دار هر که علی را دوست
دارد و عاد من عاداه و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد

واخذل من خذله و فروگذار هر که علی را فروگذارد وانصر من نصره
و یاری ده هر که علی را یاری دهد و ادر الحق معه ما کان وحق را
با او دار هر جا باشد مروی است که فاروق برخواست و
دست امیر را بگرفت و گفت بخ بخ لک یا ابن ابی طالب اصبحت
مولی لکل مومن و مومنة بامداد کردی و مولای همه مومن و
مومنانی و درین معنی سه بیت از روضة الاحباب که امیر
سید جمال الدین محدث بن امیر اصیل تصنیف نموده اتفاق
افتاد   روا از برای سر دین خویشتن تاجی بساز   ز خاک
پای جوانمرد وال من والاه   ز دل عداوت او دور دار تا نخوری
ز تیغ لفظ نبی زخم عاد من عاداه   گواه پاکی اصلت ولای
شاهی دان که بر کمال معالیش هل اتی است گواه
نقل این حدیث در درج آورده که از فحوای این خبر معتبر معلوم میشود
که دوستی مهر سپهر لافتی یعنی علی المرتضی در کمال ایمان و فضلی تمام دارد
و نقص او و عیاذا بالله کسی را در سلسله هالکان می شمارد
ولنعم ما قیل   هر کرا هست با علی کینه   در نسب حاجت براری نیست
نیست در دستش آستین پدر   دامن مادرش غازی نیست
و روایتی است که همین وقت در غدیر خم فرمود که گویا مرا بعالم
بالا خوانده اند و من اجابت نمودم   بدانید که من در میان شما دو
امری عظیم میگذارم و یکی از دیگری بزرگتر است قرآن و اهل بیتی

به بینید و احتیاط کنید که بان دواء چگونه سلوک خواهید کرد و رعایت
حقوق ان بچه کیفیت بجای خواهید آورد و دواء از یکدیگر
جدا نخواهند شد تا در لب آب حوض کوثر بمن رسند بزرگی فرموده
که حضرت رسالت امت را بحوض کوثر وعده میداده و بعضی
ازین امت جگر گوشگان ایشان را گرسنه و تشنه بشربت و ضرب
زهر و قهر هلاک کردند ای بجای تو من وفا کرده تو
مکافات آن جفا کرده بوده بیگانه و ترا با حق بنصیحت مرا
آشنا کرده مر ترا چون بحشر تشنه شوی وعده شربت صفا کرده
در مکافات تو حسین مرا بغم آب مبتلا کرده آن حسینی که جبرئیل او را
هر گهی دیده مرحبا کرده فاطمه از برای تربیتش صد سحرگاه
ربنا کرده در مقتل نور الائمه آورده که وقتی امام حسین با کودکان
محله از محلات مدینه بازی میکرد خواجه عالم صلی الله علیه و آله
از گوشه در آمده و قصد کرد تا شاهزاده حسین را بگیرد شاهزاده
را ... در میان کودکان بگریخت و خواجه از پی او میتاخت
و وی خود را بچپ و راست می انداخت خواجه عالم صلی الله علیه و آله
گفت حسینا چرا میگریزی بابت گفت شاها میگریزم
ترا بجست و جوی در آورم آری معشوق که از جو بند پرهیز
میکند نه گریز میکند بلکه عاشق را در طلب تیز میکند
القصه خواجه او را بگرفت و تنگش در کنار کشید و دست دعا

بر آورد

او را آماده کرده ایم برای آنکه نخواهند بگیرد و سربلندی در زمین اصحاب را
ازین کلمات بابرکات چنان مفهوم شد که سید سادات یاران را
وداع مینماید و این همه مبالغه جهت توشه آخرت مینماید پرسیدند
یا رسول الله وقت رحلت تو کی خواهد بود و اجل مسمی کدام
زمان روی خواهد داد فرمود که هنگام فراق نزدیک رسید و زمان
بازگشتن است بخدای و سدرة المنتهی و جنة المأوی و رفیق اعلی گفتند
یا رسول الله غسل تو که بجای آورد و بدان وظیفه که قیام نماید گفت
اهل بیت من که نزدیکتر است گفتند در چه جامه ترا کفن کنیم فرمود
که درین جامها که پوشیده ام و اگر خواهید با جامهای مصری یا حلهای
یمنی و با جامهای سفید گفتند یا رسول الله که بر تو نماز کند و همه در
گریه افتادند حضرت نیز بگریه در آمد و گفت صبر کنید و جزع منمایید رحمت
خدای بر شما باد و گناهان شما را از قبل پیغمبر شما خدای جزا دهاد چون
مرا بشوئید و کفن کنید مرا بر جنازه درین خانه بر کنار قبر بگذارید
و همه بیرون روید و بدانید که اول کسی بر من نماز گذارد جبرئیل خواهد بود
پس میکائیل آنگاه اسرافیل و بعد از ایشان ملک الموت با گروه از ملایکه پس
از آن شما فوج فوج در آیید و بر من نماز گذارید و ابتدا بنماز مردان
اهل بیت کنند بعد از ایشان زنان اهل البیت آنگاه سایر اصحاب
من گفتند یا رسول الله که شما را در قبر در آرد فرمود که اهل بیت المقدس
با گروه از ملایکه مقربین که ایشان شما را به بینند پس جامه را خبر باد
کرد پس گفت سلام من برسانید بران جماعت از یاران من که غایبند
و هر کس که پیروی دین من کند تا روز قیامت او را بسلام از من

مخصوص سازند و بتحف تحیت همه بنوازند ه روزی که تو سلام باشی یارا
آنروز فلک غلام باشد مارا بعد از تمهید قواعد وصیت سید عالم
صلی الله علیه و آله مترصد میبود که ایا کی باشد که ایام فانی این جهان بانجام
رسد و نفس مطمئنه را از حضرت جلال احدیت تا مژده فادخلی فی عبادی
پیغام رسد تا انکه در شب چهار شنبه بیست و هشتم ماه صفر در سال یازدهم
از هجرت بزیارت گورستان بقیع توجه فرمود و گویند ابو مویهبه در ان
شب ملازم انحضرت بود ابو مویهبه گوید که انحضرت بجهت اهل مقبره
بقیع زمان طویل استغفار نمود و چندان دعاء خیر کرد بر ایشان که
آرزو بردم که کاش من با اهل گورستان بودمی تا شرف آن دعا در یافتمی
انگاه رو بمن کرد و گفت ای مویهبه خزاین دنیی را بمن عرض کردند و مرا
مخیر ساختند میان انکه در دنیی باقی باشم و بعد از ان به بهشت روم
و میان لقای پروردگار خود گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد
خزاین دنیی و بقا در ان و بعد از ان بهشت جاوید اختیار کن فرمود که
نی بتحقیق لقای پروردگار خود و بعد از ان بهشت اختیار کردم و منقول
هست که رسول خدای شبی مامور شد که برود به بقیع و جهت اهل مقبره
استغفار کند حضرت چنان کرد و باز گشت و در خواب شد باز باوی
گفتند که برو و برای اهل بقیع استغفار کن باز برفت و طلب آمرزش
کرد و باز آمد و باستراحت مشغول گشت باز باوی گفتند که برو
و برای شهیدان خود دعا کن حضرت باحد رفت و برای شهداء
احد دعای خیر بتقدیم رسانید و روایتی هست که بر شهداء احد
نماز گذارد و ان بعد از هشت سال که از واقعه احد گذشته بود و مراد
آنست که ایشانرا دعای خیر کرد و آمرزش طلبید و درین اوقات
گویی

گویی وداع احیا و اموات میفرمود و روزی دیگر از ان حضرت صداع طاری شد
سر خود را بعصابه بر بست و آن روز نوبت میمونه بود و چون مرض اشتداد
یافت زوجات مطهرات همه انجا جمع شد حضرت فرمود که این انا غدا
متی کجا خواهم بود و این سخن را مکرر میساخت فاطمه زهرا با امهات
مومنان گفت که پیغمبر را مشقت خواهد رسید که هر روز بخانه
یکی از شما تردد کند همه بر یک خانه راضی شوید بخانه عائشه راضی
شدند پس انحضرت از خانه میمونه بیرون آمد دستی بر دوش امیر المومنین
علی و دستی بر دوش فضل بن عباس نهاده پای مبارکرا در زمین میکشید
تا بحجره عائشه رسید و در انجا بستر مرض بینداخت و سایر زوجات
انحضرت در انجا بخدمت وی قیام مینمودند و مرض ایشان روی بمشقت و
صعوبت نهاد و تب عظیم طاری شد عبدالله مسعود گوید در آمدم نزد
رسول خدای در حالتی که تب داشت دست بروی نهادم چنان گرم بود که
دستم تحمل آن نداشت گفتم یا رسول الله تب بغایت گرم فرمود آری بخدای
که تب من چندانست که دو مرد از شما را تب گیرد گفتم ترا دو اجر باشد
فرمود آری بخدای که نفس من بید قدرت اوست هیچ احدی بر روی زمین
نبود که ایذا از مرض و ضرر آن بوی رسد الا انکه خداوند تعالی گناهان
او را بریزاند از وی چنانکه درخت برگهای خود را بریزاند و منقول
هست از ابو سعید خدری که گفت در آمدم نزد ان حضرت و وی
قطیفه بر خود پوشیده بود و حرارت تب وی را از بالای قطیفه در
می یافتم و دست من تحمل آن نداشت که بی واسطه بدن مبارک
او رسانم از روی تعجب گفتم سبحان الله فرمود که هیچ احدی را بلای
او سخت تر از انبیا نیست و چندانکه بلای ایشان مضاعف است

جان ابدی جان اندر ... ست ... حلم او حلم و ... شد ...

اجر ایشان نزد و چندانست و بعضی ازین راحق تعالی مبتلا ساخت
بفقر و درویشی تا بحدی که از قبا بد یکری نزد ختندی و شب و روز
همان پوشیده بدی و روح انبیا بلا زیاده بودی از فرح شما
بعطا آری محبان راه و مقربان درگاه را زخمی که از دوست رسد
عین مرهم است والمی که برای دوست کشند نقد عطا و کرم

المی که از برای دوست کشم | رحمت جان مسلای منست | زخم او
مرهم است بر دل من | درد او شربت دوای منست | و هم درین
باب گفته اند | من خار غمش بصد گلستان ندهم | خاک قدمش
بآب حیوان ندهم | دردی که مرا ز غم او حاصل شد | آن درد بصد
هزار درمان ندهم | و در روضة الارواح آورده که عجب تربیت
که معدن فتوت تا بضعه نبوت فرو شد و دو ترشاهوار پدید

با بضعة

آمد که یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان هر یکی میراث پدر را
بر داشتند پدر بزرگتر حضرت مصطفی بود با نیز زهر کوشتی بود
که در خیبر بوی دادند از عالم رحلت فرمود و پدر دیگر امیر المومنین علی
بود بضربت تیغ توجه بسوی آخرت فرمود امام حسن هم فرزند بزرگتر
بود باتفاق مصطفی شربت زهر چشید امام حسین فرزند دیگر بود
بموافقت امیر المومنین علی الم زخم تیغ چشید سالها گذشت هنوز
ضرر زهر بهیچ تریاقی منتفع نگشته و قوتها بر آمده و هنوز زخم
آن تیغ را مرهمی بدید نیامده دیدهای دردمندان از اثر آن زهر
گریانست و سینهای مستمندان از شرر آن تیغ بریان
چون چراغ دیده زهرا بکشتندش بزهر | زهره را دل بر چراغ دیده

زهرا

زهرا بسوخت | چون روان کردند خون از قرة العین رسول | چشم عیسی خون
ببارید و دل ترسا بسوخت | آورده اند که حضرت رسول چهارده روز بیمار
بود و دران ایام قضایا متحقق گشته و ما بعضی از آنها الکتاب روضة الاحباب
و غیر آن اینجا آوردیم | اول آنست که بصحت رسیده از عایشه که گفت ندیدم
من هیچ احدی مانند تر برسول خدا از فاطمه زهرا از روی حسن سیرت و
استقامت منظر و وقار در قیام و قعود و چون فاطمه بحضرت پیغمبر خدا
در آمدی آن سرور برخواستی و متوجه و مستقبل وی شدی و او را بوسیدی
و بر جای خود بنشاندی و حضرت چون بخانه وی رفتی نیز با یدر بزرگوار همان
طریق مرعی داشتی دران خستگی فرستاده و فاطمه را بخواند و چون فاطمه بیامد
فرمود مرحبا یا بنتی و او را بر پهلوی خود بنشاندی و بعد از ترتیب
ضوابط تفقد و تهذیب روابط تعهد با او سخنی بطریق مسارت
فرمود فاطمه گریان شد و باز با وی بر سبیل نجوی سخنی فرمود
درین نوبت فرحان و خندان گشت عایشه گوید که با فاطمه گفتم
که ای دختر خیر البشر ندیدم هیچ حزن و اندوه را بفرح و شادی
نزدیکتر مثل امروز و نشنیدم عجب از انشاد مانی قریب از انچه
از تو دیدم فاطمه دران روز آن سر را بعایشه نگفت اما بعد از آنکه
پرسیده بود گفت که نوبت اول که با من مسارت کرد مضمونش این بود
که بدان و آگاه باش که در هر سالی از سنوات سابقه جبرئیل امین
جهت درس قرآن مبین یک نوبت بعرصه زمین می آمد و امسال دو
نوبت برای ضبط ان مهم نازل شده گمان می برم مگر آنکه اجل من نزدیک رسیده
و شوق من نیز بعالم قدس بنهایت انجامیده و عنقریب ازین منزل فانی بجوار

رحمت سبحانی رحلت خواهم کرد صحبت مرا غنیمت شمار و تا میتوانی دست
از دامن وصل ما باز مدار که آید روزی خواهی و نتوانی از استماع این
خبر موحش تألم بسیار و توجع بی شمار بخاطر من رسید و قطرات عبرات
بر صفحات وجنات من فرود دوید و چون پدر بزرگوار من مرا بدان حال
بدید دیگر باره مرا نزدیک خود طلبید و بطریق اختفا گفت ای نور دیده
وای فرزند برگزیده غم مخور که ترا دو مژده ارزانی دارم و زنگ الم
بر آیینه خاطر نگذارم یکی آنکه در روضه رضوان سیده زنان اهل
ایمان تو خواهی بود و دیگر آنکه بیشتر از سایر اهل بیت با من ملاقات
خواهی نمود من بسماع آن تریاق تجرع زهر فراق را بر مذاق
وفاق خود شیرین ساختم و شکرانه شنیدن آن خبر بهجت اثر
تبسم بر داختم و روایتی هست که حضرت فرمود که ای فاطمه جبرئیل
مرا خبر داد که نیست هیچ زن از زنان که در رزیه او اعظم باشد
باشد از رزیه تو پس باید که صبر کنی تو از باقی کم نباشد و این
سخن از شادی بود فاطمه را با آنکه در مفارقت آن سرور باید
که جزع ننماید و صبر کند که بر خاطر آنحضرت واضح بود که شکیبایی
از ملاقات و مصاحبت آنحضرت بر فاطمه دشوار خواهد بود
روزی که چشم ما ز جمالت جدا بود چندانکه چشم کار
کند اشک ما بود گفتی دلی که فارغ و صابر بود کجاست در
دور دلبری چو تو اینها کرا بود و دیگر از قضایا آن بود
که چون مرض آنحضرت اشتداد یافت فرمود که آب بر من ریزید از هفت
مشک

مشک سر ناگشوده که از هفت چاه گرفته باشند که شاید خفتی یابم و بیرون
روم و مردم را وصیتی نمایم پس بنوعی که فرموده بود درست ساختند
و وی را در طشت بزرگ نشانیده از آن مشکها آب بر وی ریختند
تا وقتی که بدست مبارک اشارت نمود که کافی است آنچه فرموده بودم بجای
آوردید پس وی را خفتی حاصل شد و بیرون رفت و با مردم نماز گذارد و خطبه
خواند بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی و استغفار بر شهدای احد فرمود
که انصار خاصه من و محل سر منند با ایشان هجرت کردم و مرا جای
دادند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان درگذرانید مگر
در حدی از حدود الله و روایتی آنست که چون انصار دیدند که
مرض حضرت روز بروز زیادت میگردد در خانهای خود آرام نداشتند
و سراسیمه و حیران گرد مسجد نبوی میگشتند ابن عباس در آمد
و حضرت را از حال انصار اعلام فرمود آنگاه فضل بن عباس آمد
و حال انصار بعرض رسانید و بعد از آن امیرالمومنین علی بیامد
و مثل آن کلمه معروض داشت حضرت دست خود برداشت و فرمود
تا یاران آنحضرت را مدد دادند تا بنشست و فرمود که انصار چه
میگویند امیر گفت که میگویند که میترسیم که پیغمبر از دنیا نقل فرماید
و نمیدانیم که بعد از وی حال ما چون شود پس سید عالم صلی الله علیه و آله
برخواست و دستی بر دوش علی امیرالمومنین و دستی بر دوش فضل انداخت
و بمسجد آمد و بر پایه اول از منبر بنشست و عصابه بر سر مبارک
بسته بود مردم بر وی جمع شدند و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنا
انصار را و مهاجر را بیکدیگر سفارش نمود و درباب قرابتش نیز

سخنان گفت و ذکر آنها تطویل میکشد روایت کرده اند از فضل بن
عباس که گفت رسول خدای صلی الله علیه و آله در ایام مرض وفات مرا
گرفت از خانه بیرون آمد و بر منبر نشست و عصابه بر سر بسته بود
بلال را بخواند و فرمود که مردمان را ندا کن که همه جمع شوند که میخواهم
که ایشان را وصیت کنم و بگو که این آخر وصیتیست شما را پس بلال
بموجب فرموده عمل نمود در بازارها و محلهای مدینه منادی کرد تمام
مردم از خورد و بزرگ چون آن ندا شنیدند روی بمسجد نهادند تا
وصیت پیغمبر بشنوند پس آنحضرت بمسجد تشریف فرمود و بمنبر برآمد
و خطبه بلیغ ادا نمود و گفت ای گروه مردمان بدانید که اجل من نزدیک
رسیده است و گویا می بینم که شما را که از من جدا شده اید
و من از شما جدا شده ام پس چون از من جدا شوید به تنها باری
بد ما جدا مشوید ای مردمان خدا را هیچ پیغمبری نبوده است که جاوید
در دنیا مانده باشد تا من نیز بمانم و مرا اشتیاق بلقای الهی در
یافته است و روایتی آنست که گفت ای یاران من چگونه پیغمبری بوده ام
شما را نه آخر جهاد کردم و دندان مرا شکستند و رخسار مرا خون آلود
ساختند و رنج و بلا کشیدم و از جاهلان قوم خود سختیها دیدم
و از گرسنگی سنگ بر شکم بستم گفتند بلی یا رسول الله بدرستی که تو
در راه خدای صابر بودی ما را بجز ارشاد نمودی و از بدیها باز داشتی
خدای تعالی ترا از ما جزا دهاد فاضلترین جزای رسول فرمود
که شما را نیز جزای خیر دهاد انگه گفت پروردگار من حکم کرده و سوگند

خورده

خورده که از ظلم هیچ ظالمی درنگذرد پس بخدای بر شما سوگند میدهم که هر کس را
من زده باشم برخیزد و حد قصاص بجای آورد و اگر بشتمی و قصوری تعرضی
بوی رسانیده ام مکافات آن از من طلب نماید و اگر مال وی برده باشم
اینک من گو بیاید و حق خود را باز ستاند و نگوید که من میترسم که اگر قصاص
بستانم رسول با من عداوت پیدا کند و بدانید که عداوت از طبیعت من
نیست و من از آن دورم و دوست ترین شما بمن آنکس است که حقی بر
من داشته باشد استیفای حق خود از من نماید یا مرا حلال کند تا بخداوند
خود طیب النفس و پاک واصل شوم و چنان گمان میبرم که این یک نوبت کافی
نیست شما را یعنی این معنی را مکرر خواهم ساخت تا هر کسی را بر من حقی
باشد استیفای حق خود نماید پس از منبر فرود آمد و نماز پیشین بگذارد و
باز بر منبر رفت و آن مقاله را اعاده نمود مردی برخواست و گفت یا رسول الله
مرا نزد تو سه درم است حضرت رسول فرمود ما تکذیب نمیکنیم هیچ قایلی را
و سوگند نمیدهیم ولیکن این سه درم از چه مرا ست گفت یا رسول الله روزی
درویشی مسکینی بر تو بگذشت و سوال کرد مرا فرمودی که سه درم بوی ده
من بوی دادم و عوض بمن نداده حضرت روی بفضل بن عباس کرد و گفت
سه درم بوی دهید و در سر امام اسمعیل خوارزمی رحمه الله و در روضه الکلام
قاضی سدید الدین علیه الرحمه مذکور است که در آن مجلس عکاشه بن محصن اسدی
برخواست و گفت یا رسول الله اگرنه آنست که مبالغه بکردی درین باب والا
من این سخن نگفتمی اما چون تکرار و مبالغه نمودی عاصی شده باشم تو در سفر
تبوک تازیانه بر آوردی که ناقه عضبا زنی بر کتف من آمد و از آن بسیار
الم بمن رسید اکنون قصاص آن میطلبم حضرت رسول فرمود که جزاک الله خیرا
یا عکاشه خدای ترا جزای خیر دهاد که این خصومت را با قیامت نگذاشتی

ومن قصاص کشیدن در دنیا دوست تر میدارم از قصاص آخرت
که انبیاء و اصفیا و شهدا حاضر باشند و فرشتگان و مقربان درگاه کبریا
ناظر ای عکاشه دانستی که کدام تازیانه بود گفت آری چوب دستی بود
ممشوق از خیزران بافته و در ادیم گرفته مانند تازیانه حضرت فرمود
که ای سلمان آن تازیانه در خانه فاطمه است برو و بستان و بیاور
سلمان برفت و ندا میکرد که ای مردمان کیست که انصاف از نفس خود
الضاف ده
بدهد پیش از آنکه در قیامت از وی بستانند
امروز که فرصت داری بده بدهی به از آنکه از تو بستانند
پس چون بدر حجره فاطمه رسید نعره زد که السلام علیکم یا اهل بیت النبوة
فاطمه آواز سلمان بشناخت حضرت گفت ای سلمان کجا بودی گفت یا سیدة النساء
پدرت تازیانه ممشوق میطلبد فاطمه گفت پدرم تب دارد چه سامان
نشستن مرکب دارد سلمان گفت پدرت بر منبر است و خلق را وداع
میکند و ادای حقوق مینماید و میگوید هر که را بر من حقی است باید که طلب
کند یک روزی این تازیانه بر پشتی میزده بر کتف کسی آمده است
حالا آنکس از حضرت قصاص میطلبد فاطمه خروش بر آورد و گفت
ای سلمان بخدای که آنکس را سوگند دهی که بر پدرم رحم کند رنجور و ضعیف
حالست سلمان تازیانه بستد و بازگشت و فاطمه و شاهزاده حسن
و حسین را بخواند و گفت جانان ما در جد شما در مسجد است و کسی میخواهد
که او را تازیانه زند بروید تا بعوض جد شما هر یکی از شما را که خواهد
تازیانه بزند که آنحضرت بیمار است و طاقت تازیانه ندارد ایشان رو بمسجد
نهادند

نهادند اما چون سلمان بیامد و تازیانه بمسجد آورد فریاد و فغان از صحابه
بر آمد حضرت فرمود ای عکاشه برخیز و تازیانه بردار و چنانچه
من زده باشم بزن عکاشه تازیانه برداشت و هر یک از اکابر
صحابه نزد عکاشه می آمدند که بعوض یک تازیانه ده تازیانه بر ما زن
که رسول خدای در تب است مکن و اندوه تازه مساز و غبار
این ملال بر دل ما و امدار حضرت ایشان را عذر خواهی مینمود
و میفرمود که قصاص بر من است تازیانه بر شما چه فایده رساند آخر
هر دو شاهزاده حسن و حسین گریان و خروشان بمجلس در آمدند بار
دیگر از صحابه خروش بر آمد شاهزادگان گفتند ای جد بزرگوار
ما شنیدیم که شخصی از شما قصاص میطلبد ما آمده ایم هر یکی بعوض یک
تازیانه صد تازیانه بخوریم حضرت فرمود ای جانان جد تازیانه که من زده
باشم شما چگونه قصاص کشید ای عکاشه برخیز قصاص کن عکاشه
گفت یا رسول الله در آن روز کتف من برهنه بود آن میخواهم که تو نیز
کتف مبارک را برهنه کنی حضرت دست کرد و دراعه حشمت از دوش
برافکند خروش از ملایکه برخاست و فغان از اصحاب بر آمد اما چون
عکاشه را نظر بر کتف آنحضرت افتاد و مهر نبوت بنظر وی در آمد
در جست و آن خاتم مشکین را بوسه داد و گفت یا رسول الله غرض
من قصاص نبود مراد من آن بود که مهر نبوت را ببینم و بعضی
از اعضای ترا مس کنم که شما فرموده اید که من مس جلدی لم تمسه
النار هر که پوست بدن مرا مس کند آتش دوزخ او را مس نکند و
بعد از آن سید عالم از سر منبر فرود آمد و آخرین وعظ که فرمود این بود دیگر
آنکه چون بیماری آنحضرت روی باز داد و اشتداد نهاد و صدای این معنی که

جانا بغریبستان چندین بنماند کس　　باز آی که در غربت قدر تو
نداند کس از عالم قدس بسمع عالی آن نقطه دایره معانی رسید روزی جبرئیل
علیه السلام بوفات بر حضرت ملک جلیل بیامد و گفت ای سید بر آستی
که پروردگار تو سلام فرستاده است بر تو و میگوید اگر خواهی ترا
شفا دهم و ازین مرض خلاصی بخشم و اگر خواهی ترا بمیرانم و مستغرق دریای
مغفرت گردانم حضرت در جواب گفت ای جبرئیل من امر خود را بپروردگار
خود باز گذاشتم تا هر چه خواهد بمن بکند　　اکرم خلاص جوئی
و کرم هلاک خواهی سید　　من بنده کی کند همت بنهم که پادشاهی
بکمی نتوانم که هلاکت تو گویم　　همه جانب تو خواهند و توآن کنی که خواهی
و دستکش آن بود که هر روز بلال حضرت را باوقات نماز اعلام نمودی
و آن حضرت بیرون آمده با مردم نماز کردی و در آخر مرض سه روز
بیرون نتوانست آمد نماز خفتن بود که بلال بر در حجره رسول الله آمد
و گفت الصلوة یا رسول الله حضرت رسول ثقیل بود طاقت بیرون
رفتن نداشت فرمود که برسانیدی یا بلال خدایت جزا دهاد
بلال اندک زمانی درنگ کرد و گفت الصلوة یا نبی الله خواجه جواب
از خود باز کرد و گفت رسانیدی یا بلال خدای بر تو رحمت کناد
بلال زمانی توقف نمود و صدای الصلوة در داد خواجه عالم در
غش بود جوابش نداد بلال گفت آه خواجه ترک جماعت کرد
از بسیاری زحمت پس گریان روی بمسجد نهاد و گفت واغوثاه
وا انقطاع رجاه وا انکسار ظهراه که بزبان من رسد که رشته
امید من بریده شد و پشت تمنای من شکسته گشت چه بودی
که مرا مادر نزادی و چون زاد چه بودی که پیش ازین بمردمی و این حال

مرضی

اگر چه حبیب من یتیم است اما من وکیل و حافظ و ولی و کارساز ویم
شما بر وی صلوات فرستید و او را مبارکباد دهید چون سید عالم به
سن شش سالگی رسید مادرش وفات کرد دوباره محنت یتیمی را
بحضرت کشیدند　　چون دُر اگر یتیم شد پیش بود بهاء او
دانکه خرد فزون نهد دُر یتیم را بها　　آورده اند که چون آنحضرت شش ساله شد
مادرش او را بمدینه برد بزیارت پدرش عبدالله که آنجا وفات یافته بود
و در وقت مراجعت بابوا رسید مادرش بیمار شد روزی رسول
الله بر بالین مادرش نشسته بود و در روی مادر می نگریست و بر تنهائی
و غریبی خود میگریست　　سخت دشوار است تنها ماندن از دلدار خود
بالله گویم حال تنها ماندن دشوار خود　　و آمنه خاتون بیهوش بود ناگاه
با هوش باز آمد و بر روی فرزند رسول خدای علیه السلام نگریست
دیده اشک آلود او را دید و آه دردآلود او را شنید پس چند حسرت
بر آن فرزند دلبند خواند و این ابیات از آن جمله است
بارک الله فیک یا غلام　　ان صح ما ابصرت فی المنام فانت مبعوث
الی الانام　　من عند ذی الجلال والاکرام　　یعنی خدای ترا برکت
دهاد ای پسر و اگر آنچه من بخواب دیده ام در باره تو و از هاتف غیبی
شنیده ام راست و درست است پس تو پیغمبری برانگیخته بسوی آدمیان
از نزدیک خداوند جهان بعد از آن گفت ای پسر هر زنده میرنده
است و هر نوی کهنگی پذیرنده هر که از کتم عدم قدم بر بساط
وجود نهاد نهایت کار او آنست که جیب امل او بدست اجل بریده
شود و هر که در محفل زندگانی شربت با حلاوت حیوة چشیده ختم
او آنست که زهر ممارت ممات بچشد　　از این سرای مصیبت

که غیر ماتم نیست ولی کجاست که زیر شکنجهٔ غم نیست لباس عمر نکوست
ولی چه سود که آستین بقاش از دوام معلم نیست اما ای پسر
اگر من بمیرم ذکر من زنده خواهد بود و نام من از صفحهٔ روزگار
محو نخواهد شد زیرا که چون تو پاکیزه نهادی زاده ام و مانند تو
نیکو کاری یادگار گذاشته ام   زنده است کسی که در دیارش
ماند خلفی بیادگارش   مرویست که آمنه وفات کرد آواز
نوحهٔ جنی می آمد که بروی میگریستند و میگفتند   ، ما همی گرییم
بهر این زن نیکو شعار   مادر پیغمبر دین پرور صاحب وقار
و چون آنحضرت هشت ساله شد جدش عبدالمطلب که کافل
مهم وی بود وفات کرد و او را بعمش ابوطالب سپرد و بعد از بیست
سالگی پنج سال شبانی میکرد و در بیست و پنج سالگی خدیجه خاتون را
بخواست و در چهل سالگی وحی بوی فرود آمد و در چهل و سه سالگی
آغاز دعوت کرد و ده سال در مکه از اهل کفر و ضلال انواع بی ادبی
و سفاهت و اصناف ضرر و مشقت کشید اول در میان دو همسایه
خانه داشت که بدترین دشمنان بودند یکی ابولهب و دیگری عقبة
بن ابی معیط در تفسیر زلال الصفا آورده اند که در اول حال آنحضرت را
دو جار جابر بود دو خودبین خودکامه دو بدنام شبه ناتمام
دو همسایهٔ گران سایه دو زیان کار بی سرمایه شب و روز
در ایذای وی کوشیدندی و جوش جفای وی پوشیدندی
انواع ارواث و الواث بیاوردندی و در رهگذر آن پاک
پراکنده کردندی تا شاید که دامن پاک او بدانها آلوده گردد
و در بعض

و در بعض تفاسیر آمده که ام جمیل که زن ابولهب بود در روزها
پشتهای خار و دستهای خسک جمع کردی و بشب آوردی
در راه پیغمبر صلی الله علیه وآله ریختی تا خاری در دامنش آویزد
یا در پای مبارکش خلد و آنحضرت که بنماز بیرون آمدی آنها را
از سر راه برگرفتی و بطریق ملایمت و ملاطفت گفتی این چه نوع
همسایگی است که با من میکنید   میریختند در ره او خار و با همه
چون گل شکفته بود رخ دلستان او   طارق بن عبدالله گوید در
بدو اسلام بسوق حجاز رفتم در یکی از آن بازارها مردی را دیدم
حلهٔ سرخ پوشیده و بزبان فصیح و بیان ملیح میگفت قولوا
لا اله الا الله حتی تفلحوا یعنی بگویید کلمهٔ شهادت تا رستگاری یابید
و یکی را دیدم در پی او میرفت و میگفت سخن او مشنوید که دروغگوی
است و سنگ بروی میزد چنانکه پاشنه و کعب او را خونین کرده   عالمی
بود من پرسیدم که اینها چه کسانند یکی گفت که این جوان که لباس
سرخ دارد محمد قرشی است که خلق را بخدای دعوت میکند و آنکه
در عقب او سنگ بروی می اندازد و تمکینش نمیکند و تکذیبش میکند
عم او ابولهب است و اکثر صنادید قریش با ابولهب درین قضیه متفق
بودند و هر کس که در موسم یا در غیر موسم بمکه می آمد او را از صحبت
آنحضرت تحذیر میکردند و از مکالمه با وی تنفر مینمودند و سخنان مختلف
در باب آنحضرت میگفتند گاه ویرا بسحر نسبت میکردند میدادند و گاهی
شاعر میگفتند زمانی بکهانت منسوب میکردند و وقتی نام مجنون

نشست

بر وی می نهادند و سید رسل را از ین اقوال غبار ملال بر خاطر عاطر می
و حضرت ذو الجلال برای تسلی دل کامل او آیتها می فرستاد مضمونش
آنکه هیچ پیغمبری بقومی نفرستادیم الا که معاندان قوم او را ساحر
و دیوانه گفتندی و آن پیغمبران بر جفای قوم تحمل میکردند و طریق مصابرت
بقدم اجتهاد می پیمودند پس شکیبایی ورز همچنانکه رسل اولوا العزم
ورزیدند پس هر چند اضرار و ایذا از آن قوم دغا بر آنحضرت میرسید
ثبات قدم ورزید و مصابرت نموده ترک دعوت نمی نمود و در
روضة الاحباب آورده که عروة الزبیر از عبد الله بن عمرو عاص
پرسید که از آن ایذاها که تو دیدی که قریش بر پیغمبر رسانیدند کدام
زیاده بود گفت روزی اشراف قریش در حجره جمع شده بودند من
آنجا حاضر بودم سخن وی در میان آوردند و گفتند ندیدیم ما هرگز
خود را که صبر کرده باشیم بر هیچ امری مثل صبری که مینماییم بر آنچه
ازین مرد یعنی محمد رسول خدای بما میرسد عاقلان ما را سفیه
میشمرد و پدران ما را دشنام داده ما را عیب کرده و جماعت ما را
متفرق ساخته و سب آلهه ما نموده و با این همه او را گذاشته ایم
و هیچ نمیگوییم درین سخن بودند که ناگاه سید عالم بحرم در آمد و استلام
رکن بجای آورد و بطواف خانه مشغول شد و چون در اثنای طواف
بر ایشان بگذشت ویرا بنا سزا تعرض رسانیدند و سخن بد گفتند
چنانچه من اثر کراهت آن را در روی حضرت مشاهده کردم در طواف
دویم و سیوم نیز مثل آن گفتند در نوبت دیگر آنحضرت ایستاد و
بفرمود که میشنوید ای گروه قریش بخدای که جان محمد در قبضه قدرت

اوست

٣٦ اوست که آورده ام برای شما ذبح یعنی اگر سخن مرا نشنوید و متابعت
من ننمایید همچنان که گوسفند تیغ بر گلوی شما خواهم رسانید نهاد و شما را
خواهم کشت پندارید که از چنگ من رایگان بدر خواهید رفت
چون حضرت این سخن بگفت گوییا طیوری هم از ایشان بگرفت و لرزه
بر اعضای ایشان افتاد بعد از آن به تملق در آمدند و آنکس که در سختی
و فحش از همه بیشتر بود در تسکین داد به شیرین ترکلامی و نرم
ترین سخنی و گفت یا ابا القاسم بازگرد و براه خود برو که بخدا
جهول نیستی یعنی در کار خود دانایی و هر چه میکنی از روی دانش است
پس رسول باز گشت و طواف خود تمام کرد روز دیگر که باز آن محل
جمع شدند و من با ایشان بودم بعضی با بعضی گفتند الحمد که دیروز
طعن و سب محمد نمودیم چون بر ما ظاهر شد و ما را از دشنام داد
هیچ نشنیدیم گفت و خاموش شدیم چنانکه گوییا زبانهای ما
گنگ شده بود این چه بود که ما کردیم اگر این نوبت وی را ببینیم
دانیم که با وی چه باید کرد درین سخن بودند که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد چون
ویرا دیدند از غایت خشم همه یکبار بر سر آنحضرت جستند
و گفتند که تویی که در حق ما و بتان ما سخنان میگویی فرمود
آری منم که گفتم و میگویم مردی را دیدم که گوشه ردای ویرا
گرفت و در گردن آنحضرت پیچید چنانچه راه نفس بر وی

نک شد ابوبکر انجا حاضر بود فریاد برآورد و در گریه افتاد
ابای کنید مرد را که میگوید که پروردگار من الله است و
معجزهای روشن بشما مینماید ان قوم دست از پیغمبر بداشتند
و روی بابی بکر نهادند و محاسن وبرا کرفتند خدائی بر روی
زدند که سرش شکسته شد القصه آنحضرت مثل این جفا
میدید و بدین نوع عناها می کشید و میدانست که هلا و مرارت نکات
شکیبائی را سبب کلیت و رنج و عنا مباشرت مصابرت را
اصلی   بر بر غصه نهان ذوقها و شادیها است   بسی مراد که
که در ضمن نامرادیها ست   ابن عباس آورده که قریش اتفاق کردند که این بار
که محمد را می بینیم زنده اش نگذاریم و بهیچ وجه دست از قتل او باز نداریم
حضرت فاطمه را خبر شد نزد پدر آمد قطرات عبرات بر صفحات وجنات
روان کرد   بر چهره خویش اشک گلگون میریخت   خون جگر ز
دیده بیرون میریخت رسول خدای که فاطمه را گریان دید فرمود که ما
یبکیک ای جان پدر چه چیز ترا بگریه در آورده است و موجب
گریستن چه چیز شده است گفت یا ابتاه ای پدر بزرگوار
القوم عن موا علی ان یقتلوک بدرستی که قوم تو عزم جزم کرده اند
بر کشتن تو و هر یک نصیب خود از خون تو با خود تمیز کرده اند
حضرت فرمود که باک مدار و قدری آب بیار تا سلاح الوضوء
سلاح المومن در پوشم و زره عصمت نماز در بر افکنم پس وضوی

تمام

تمام ساخت و قدم در مسجد نهاد و آن گروه از هیبت او چشم
نکشادند بلکه از مهابت او دیده بر هم نهادند خواجه عالم علیه السلام
قبضه سنگ ریزه برداشته و در روی ایشان انداخت و گفت
شاهت الوجوه یعنی زشت باد رویهای شما بر هیچکس از ان
سنگها نیامد الا در روز بدر کشته شد و همچنان در ضلالت نار
الله الموقدة رفتند و در روز القا هشیم ابوجهل و عتبه و ابی
و امیه و عماره را دعا بد کرد ه و هر کرا در ان دعا نام برد همه کشته
شدند و روز بدر بدست انصار دین هلاک گشتند و قصه
جفاکاران کربلا همین نوع بود که از انجمله بیست و دو هزار شامی و کوفی
که با امام حسین و اصحاب او حرب کردند هیچکس نبود که در ان سال ببلای
مبتلا و بعقوبت معاقب نگشت و چون سال بر آمد و روز عاشورا
در آمد از ان لشکر گران یک کس زنده نمانده بود چه اینها که مقاتله نموده
بودند چه اینها که سپاهی لشکری بودند و چگونه چنین نباشد که
شاهزاده حسین نور دیده مصطفی و فرزند دلبند مرتضی و گوشه
جگر بتول عذرا و برادر شاهزاده حسن رضا بود و کنز الغرایب از
ابو جعفر هم این نقل کرده از ابو عبدالله القاضی بصره که آشنائی را
نابینا گفتم تو پیش ازین بینا بودی و دیدهای نورانی بود ترا چه رسید
و سبب نابینائی تو چه ظاهر شد گفت ایها القاضی در لشکر ابن زیاد
بودم در کربلا چون آن واقعه هایله واقع شد و بوطن خود باز گشتم
و شبی نماز خفتن گذاردم و تکیه کردم خواب بر من غلبه کرد و در واقعه

دیدم که یکی بیامد و گفت اجابت کن رسول خدا را من در عقب او روان شدم
تا بخدمت آنحضرت رسیدم دیدم که در مسجد پیش محراب نشسته است
که مسجد آنحضرت است یا مسجد دیگر و بر یمین و یسار او صحابه نشسته بودند
و بر حوالی ایشان مردم بسیار ایستاده اند و شاهزاده حسین را دیدم
در پیش آنحضرت بزانو در آمده جامهٔ خون آلود پوشیده و آهسته
با خود سخنی میگوید و یکبار گفتند کان شاهزاده و اولاد و اصحاب
او را می آورند و حضرت رسالت از روی غضب میفرماید اضربوا [illegible]
بالسیف واحرقوه بالنار اورا شمشیر بزنید پس شمشیر برایشان
میزدند و چون شمشیر بزدندی آتش بجستی و در روی افتادی تا بسوختی باز
زنده شدی و باز شمشیر بروی زدندی من چون این حال مشاهده کردم
بترسیدم و از جای خود برجستم و نزدیک حضرت رسول دویدم و گفتم السلام
علیک یا رسول الله آنحضرت نظری از روی هیبت بر من انداخت
جواب سلام باز نداد و ساعتی رنگ برنگ کرد و گفت یا عدو الله حرمت
مرا فرو گذاشتی و ادب من نگاه نداشتی عترت مرا بکشتی و از رسالت من
یاد نکردی و از غضب من نیندیشیدی گفتم یا رسول الله بخدای که من
شمشیر بروی هیچ کس از امام حسین و اصحاب او نکشیدم و به نیزه
طعنه بر هیچ یک نزدم و تیری در لشکرگاه او نینداختم همین بود که
در لشکر خصم بودم و نظاره میکردم فرمود راست میگویی شمشیر
نزدی و نیزه نرسانیدی و تیر نیفکندی ولیکن کثرت السواد ولیکن

و ظ

سیاهی لشکر بودی دشمنان مرا بیا نزدیک من آی چون نزدیک رفتم
طشتی دیدم پر از خون نزدیک وی نهاده گفت این خون جگر گوشهٔ من
است پس میلی از آن برداشت و در چشم من کشید از هول بیدار شدم
نابینا بودم قاضی گفت ای ناکس این چه عقوبت دنیوی است و که داند
تا فردای قیامت با تو چه خواهند کرد   بروز واقعهٔ ظالم
خدا نترس * بیا ببین که چها کرده بجای حسین   آمدیم بعقبهٔ
ابتلای حضرت رسول خدای   محمد اسحق گوید که کفار بسبب کثرت
جماعت ابوطالب بر پیغمبر صلی الله علیه و آله دست تعدی دراز نتوانستند و
کبار صحابه را نیز بواسطه حمایت قوم و قبیله ایشان ایذا نتوانستند
کرد پس هر جا عاجزی فقیری که او را قبیله و عشیره نبود میدیدند
بتعذیب وی اشتغال میکردند و بعضی را بگرسنگی و تشنگی عذاب کردندی
و بعضی را زره پوشانیده در آفتاب بداشتندی و میزدندی که تا
از دین محمد برگردد و از جمله امیة بن خلف بلال حبشی را هر روز به
بطحای مکه بردی و او را برهنه در میان ریگ گرم بخوابانیدی و سنگی
بآفتاب گرم شده بر سینهٔ وی نهادی و گفتی ای سیاه از دین محمد برگرد
و بلات و عزی ایمان آر بلال گفت احداً احداً یعنی خدای
یکتا را می پرستم و همچنین صهیب و عامر بن فهیره و اشباه ایشان را
بانواع عقوبت تعذیب مینمودند و آن فارسان میدان دین و ره
روان طریق یقین آن بلاها را بقدم رضا استقبال نمودند و میگفتند
بلاء ولا است پس از بلا با المبتلی عطا است   هر رنج که از حضرت جانان آید

زنگ غم از آیینهٔ جان بزداید گر راه سلامتش به بندد لیکن صد در
ز کرامت بر حسن بگشاید القصه کار بدان کشید و مهم بدان انجامید
که دست بقتل مومنان برگشادند و خرمن عمر بد رونها در عمار یاسر را
بباد هلاکت بر دادند بضرورت جمعی کثیر از اصحاب باشارت حضرت
سید احباب بجانب حبشه هجرت نمودند و چون یاران رسول کم
شدند کفار در آزار آنحضرت پیش دستی کردند روزی سید عالم بجانب
مقبرهٔ حجون میرفت گذرش بر جمعی از صنادید عرب واقع شد
مانند ابوجهل و عدی بن حمراء و امثال ایشان که بر سر آن مقبره
نشسته بودند چون خواجه را دیدند بایذای او خروشیدند و از سخنان
ناخوش هیچ نگذاشتند آنحضرت بحکم اذا خاطبهم الجاهلون
قالوا سلاما سر مبارک در زیر انداخته بی مجادله و مقاوله از ایشان
بگذشت و در موضعی از گورستان ملول و محزون بنشست ابوجهل بیامد
چنانچه بقول قبیح آنحضرت را آزرده بود بفعل شنیع نیز آزار او را
متصدی شد چنانچه بسی از زن و مرد بران مطلع شدند و در آن محل
عم او حمزه در شکار بود و قضا را سه روز در کوه و صحرا گشته و شکاری
بدست نیاورده گرسنه و تشنه و خشم آلود بدروازه مکه در آمد
کنیز عبدالله جدعان در وی نگریست گفت ای حمزه ترا شکار چه کار آید
و این عار بکجا بری که با برادرزادهٔ تو کردند حمزه ازین سخن متغیر شد
ولی مجال استفسار نداشت بخانه خود آمد و طعام طلبید زنش سفره
بینداخت و طعامی که داشت حاضر ساخت حمزه نگاه کرد زن خود را

گریان دید گفت چرا میگریی جواب داد که یا ابا عماره چگونه نگریم که بر
بنی از بنی اعمام شما بلکه بر ضعیفی از ضعیفان شما کسی این جفا روا ندارد
که با نور دیدهٔ هاشم و سرو رستهٔ عبدالمطلب واقع شد حمزه گفت روشن‌تر
بگوی گفت چه گویم الحال ابوجهل با برادرزادهٔ تو محمد کرد حمزه گفت چه حال
عارض شد و چه صورت وقوع پذیرفت ام عماره گفت ای سید ابوجهل
با جمعی از سفها او را گرفتند و چندان بزدند که از پیشانی او خون
روان شد و رخسارش را که آفتاب از بیم او مستور مبارک زد بر
زمین مالیدند حمزه گفت واویلا عمش ابوطالب کجا بود گفت
بشعب خود رفته گوسفندان میچرانید و ازین حال خبر نداشت گفت
ابولهب آنجا نبود گفت آن سنگ دل بی‌حاصل آنجا نشسته بود و میگفت بزنید
و بکشید این ساحر کذاب را گفت عباس کجا بود گفت عباس همچو پروانه
که گرد شمع گردد در حوالی آنحضرت میگردید و فریاد میکرد که رحم کنید بر خویشاوند
و کسی از آن بیگانگان بسخن او التفات نمیکردند حمزه زار زار بگریست و
با آنکه از سه روز باز طعام نخورده بود از سر سفره برخواست و گفت بخدا
و طعام بر خود حرام کردم تا غایتی که از آزارنده فرزند خود انتقام کشم
پس بطلب رسول خدای روان شد و در مسجدالحرام نشان دادند
چون بحرم در آمد آنحضرت را دید که در پیش خانه کعبه نشسته و سر بر زانو
نهاده حمزه نزدیک رفت گفت السلام علیک یا ابن اخی ای برادرزاده
اینک عم تو آمد تا داد تو از دشمن تو بستاند حضرت سلک گوهر

از صدف دیده فرو ریخت و آه حسرت از دل پر درد بر کشید
گفت بگذار بیکسی را که نه پدر دارد و نه برادر نه عم دارد و نه مادر
نه مونسی و نه دلداری نه محرمی و نه غمگساری نه ماهری نه مرد کار رسا

آه کاندر زمانه محرم نیست　　بیکسی را ز خاک غم نیست
دم بیارم ز دل سوز درون　　که کسی غمگسار و همدم نیست
درد مندی و غصه بسیار است　　هیچ چیز از بلا مرا کم نیست

حمزه کریان و غمزده شد و سوگند بلات و عزی یاد کرد که ای فرزند من
برای نصرت تو آمده ام حضرت فرمود که ای عم بحق خدای که مرا
برسالت بخلق فرستاده است که اگر شمشیر اندازی دمار از مشرکان
خاک بر آری و برای حمایت من مقابله نمایی ترا بدرگاه حق
حمزه دوری نیفزاید و از آن محاربه کار ترا هیچ نگشاید
مگر بوحدانیت حق و برسالت من گواهی ای عم اگر میخواهی که مرا
شربت لطف دهی و مرهم راحت بر دل ریش من نهی بگو لا اله
الا الله محمد رسول الله حمزه گفت که ای جان عم اگر من این
کلمه بگویم تو خوشدل میشوی گفت خوشنودی من در رضای خدای بدین
کلمه است حمزه کلمه شهادت بر زبان راند و بعد از آن از مسجد
بیرون آمده بانتقام ابوجهل بیرون شد چون بدر خانه ابوجهل رسید
وی نشسته بود و جمعی از اشراف عرب نزد وی بودند کمانی در دست
حمزه بود بی محابا بر سر ابوجهل زد چنانکه بینی سر او بشکافت

دفتر اول

روان

حبیب الله خاطره نکردی　　با من فلک نکردی از جفا نکردی
چه شدی و زیارم جدا نکردی چه شدی　　چون آخر کار بی لقای
می باید زیست　　اول تو آشنا نکردی چه شدی　　القصه شخصی
نزد بلال آمد و گفت نبی حکم نمود که صدیق امامت قوم بجای آورد
بلال نزد وی رفت و صورت حال بگفت صدیق برخواست و چون نظرش
بر محراب افتاد و آن محل را از قبله اهل یقین خالی دید نتوانست که خود را
نگاه دارد گریه بر وی غلبه کرد و صحابه فریاد بر کشیدند　　زار زار

کم قدی بمحراب ندیدم　　بر چهره بجز اشک چو خوناب ندیدم　　بی بوی
تو یک لحظه قراری نگرفتم　　بی روی تو در دیده خود خواب ندیدم　　درین

محل حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بهوش آمده بود از حضرت فاطمه
زهرا پرسید که ای فرزند نور دیده این چه فریاد است گفت یا رسول الله
اصحاب تواند که از غم مفارقت تو میگریند و میبالند پس امیر المومنین علی
و فضل بن عباس را طلبید و تکیه بر ایشان انداخته بیرون رفت
و نماز گذارد　　دیگر آنکه در بعضی از کتب آورده اند که در ایام مرض
روزی ام سلمه بر بالین آنحضرت بود و آنحضرت لب مبارک میجنبانید
ام سلمه گوید گوش فرا داشتم که چه میگوید با حق سبحانه مناجات میکرد
و میگفت الهی امت مرا از آتش دوزخ نجات ده و حساب قیامت
بر ایشان آسان گردان من گفتم یا رسول الله شما را چه حالتست فرمود
که ای ام سلمه بدرود باش ای زمین که اندکی زمانی بگذرد که تو آواز [illegible]
ناگاه امیر المومنین از در در آمد و گفت یا رسول الله در واقعه دیدم که زهی

پوشیده بودم ناگاه آن زره از من جدا شد و من بی زره بماندم حضرت
فرمود که یا علی آن زره که پناه تو بود من بودم حالا وقت آنست که من در
گذرم و تو تنها بمانی ای علی بعد از من بسی امور مکروه بتو خواهد رسید باید
که تنگدل نشوی و طریق مصابرت پیش گیری و چون بینی که مردم دنیا
اختیار میکنند باید که تو آخرت را از دست ندهی و بدانکه اول کسی که بر
لب حوض کوثر بمن رسد تو خواهی بود ناگاه فاطمه در آمد و گفت یا رسول الله
در خواب دیدم که ورقی مصحف در دست دارم و از آنجا قران میخوانم ناگاه آن
ورق از دست من غایب شد حضرت فرمود که ای فرزند دلبندان ورق
منم که از چشم تو غایب خواهم شد و تو از من دور خواهی ماند در اثنای این
حال شاهزاده حسن و حسین در آمدند و گفتند ای جد بزرگوار هر یکی
از ما چنان در خواب دیدیم که تختی در هوا میرفت و ما در زیر آن تخت سر و پا
برهنه کرده میرفتیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که جانان جدا آن تخت
تابوت منست که بر دارند و شما در زیر آن سر و پا برهنه کرده و گیسوهای مشکین
پراکنده ساخته میروید ام سلمه گوید که از بین واقعات و تقریر شمایل کاینات
خروش از اهل بیت بر آمد و دیدها از آن هجران گریان شد و جانها از شرر غم
بریان گشت
جانها در آتش است که جانان همی رود سیلاب خون
ز دیدهٔ گریان همی رود یعقوب از یوسف خود دور میکشد خاتم برون
ز دست سلیمان همی رود آدم وداع سایهٔ طوبی همیکند خضر از کنار چشمه
حیوان همی رود دردا که گوهر نیست گرانمایه صحبتش دشوار دست داده و
آسان همی رود دیسکی انکه روایت که قبل از فوت آنحضرت جبرئیل بسه روز
جبرئیل آمد و گفت یا حضرت پروردگار تو ترا سلام میرساند و مرا بتو فرستاده
از جهت اکرام و افضال خاص و خبری از تو میپرسد که فوی و انا ترست بآن و می پرسد
که خودرا

خود را چگونه می یابی پیغمبر خدای فرمود که یا امین الله خود را مکروب
و مغموم و دردناک می یابم باز روز دیگر آمد و همین پرسش فرمود و همین
جواب شنود و در روایتی نیز بر همین سوال واقع شد آورده اند
که روز سیم ملک الموت نیز بیامد و ملک دیگر با وی همراه بود اسمعیل نام
که بر صد هزار ملک حاکم و پیشوا بود که هر یک از آنها بر صد هزار ملک
حاکم بودند پس جبرئیل گفت یا رسول الله ملک الموت آمده و بر در
ایستاده و دستوری میطلبد و هرگز از هیچ آدمی پیش از تو و بعد
بقبض روح دستوری نطلبیده و بعد از تو نخواهد طلبید حضرت
فرمود که یا جبرئیل دستوری ده تا در آید ملک الموت بعد از آنکه در آمد
سلام کرد و گفت یا رسول الله حق تعالی مرا بتو فرستاده و امر
فرموده که فرمان تو بجای آورم اگر فرمایی روح ترا قبض کنم و بعالم
بالا برم و اگر گویی باز گردم حضرت بطرف جبرئیل نگاه کرد جبرئیل
گفت ای سید حق تعالی مشتاق لقای تو است پس حضرت
فرمود که ملک الموت بکاری که داری مشغول شو که من نیز شوق
لقای سبحانه دارم گویا از سرادقات غیبی هاتف عالم بالا بگوش هوش
آنحضرت فرو میخواند تو باز سدره نشینی مقیم پردهٔ رازی
قرارگاه چه سازی در نشیمن فانی تو مرغ عالم انسی غریب مجلس عالی
دریغ باشد اگر تو درین مقام بمانی و از این مجلس منقول است
که در روز وفات آنحضرت حق سبحانه امر فرمود ملک الموت را که بزمین
رو و نزد حبیب من محمد و بپرهیز از آنکه بی اذن وی بوی در آیی و ...

دستوری وی قبض روح او نمایی ملک الموت با هزار هزار ملک از اعوان خود
همه اسپهای ابلق سوار و جامهای منسوج بزر و یواقیت پوشیده
و بدر خانه آنحضرت آمدند و در دست عزرائیل نامه بود از پروردگار
عالمیان پس از بیرون خانه بصورت اعرابی بایستاد و گفت السلام
علیکم یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة دستوری دهید
ما را که از راه دور آمده ایم تا بحجره در آییم فاطمه بربالین رسول بود
جواب داد که حالا ملاقات میسر نیست که پیغمبر خدا بحال خود
مشغول است بار دیگر اذن طلبید و همان جواب شنید نوبت سیم
دستوری خواست باواز بلند چنانکه هرکه دران خانه بود از
هیبت آن آواز بلرزید حضرت رسول خدای بهوش آمد و دیده
مبارک بگشاد و پرسید که شما را چه میشود فاطمه گفت یا رسول الله
مرد اعرابی با هیبت مهیب با صورت عجیب بیرون ایستاده و اذن
میطلبد سه نوبت عذر خواستیم و نمیشنود حضرت فرمود که ای
فاطمه دانستی که او کیست فاطمه گفت خدا و رسول او داناترند پیغمبر
فرمود که این شکننده لذات است قطع کننده آرزوها و مراد است
جدا کننده جماعات است یتیم کننده فرزندان است و بیوه کننده زنان
است و بنی است که بی کلید در گشاید و بی حرمت به جان رباید اگر در
بروی در بندی از دیوار در آید بهر خانه که در آید دود از آن
دودمان بر آید ملک الموت است که بقبض روح پدرت آمده
است حرمت آستانه ما نگه میدارد و اگر نه اجازت خواستن
و رخصت طلبیدن داب او نیست و عادت او نبوده درش
بگشای فاطمه که این سخن شنید وا ابتاه خربت المدینه

ای دریغ

ای دریغ مدینه خراب شد که صاحب سکینه از انجا عزم
سفر دارد حضرت دست فاطمه را گرفت و بر روی سینه خود
نهاد و زمانی نیک چشم مبارک خود بر هم داشت چنانچه گفتند
مگر روح مقدس وی از جسد مفارقت کرده فاطمه سر فرا گوشش
برد و گفت وا ابتاه و هیچ جواب نشنید گریان گریان گفت
ای پدر جان من فدای تو باد دمی نگاه کن و با من یک سخن
بگوی حضرت دیده بگشاد و گفت ای دختر من مگری که
حمله عرش از گریه تو میگریند و بدست مبارک اشک از روی
چهره فاطمه پاک میکرد و او را تسلی میداد و دلداری میفرمود
و میگفت بار خدایا او را در مفارقت من صبری کرامت فرمای
پس گفت الهی ای فاطمه چون روح مرا قبض کنند بگوی انا لله
وانا الیه راجعون بدرستی که هر آینه نبی را از هر مصیبتی عوض
هست فاطمه گفت یا رسول الله از تو کدام کس و چه چیز عوض تواند
بود آنحضرت چشم بر هم نهاده بود فاطمه گفت واکرباه حضرت
فرمود که بعد از امروز هیچ کرب و اندوه بر پدر تو نخواهد بود
یعنی کرب و اندوه این دنیی بواسطه علایق جسمانی می باشد چون
قطع آن علاقه خواهد شد حسرت و ملال و اندوه و کلال چرا
باشد مرگیست که دوست را رساند بر دوست آن کیست
که او بدوست شادان نشود آورده اند که درین محل امهات مؤمنان
حاضر شدند و ایشان را بتقوی و طاعت وصیت فرمود انگاه

بفاطمه گفت بسر اینت را نزد من آر فاطمه کس بطلب شاه
زادها فرستاد تا بتعجیل بیایند ایشان گفتند واویلاه
هرگز ما را بدین شتاب نطلبیده اند تا بسبب این طلب چیست
شاهزادگان بسرعت تمام روان شدند چنانچه عمامها از سر
ایشان بیفتاد و هر که از زن و مرد ایشانرا میدید خروش
و فغان میکشید و چون ایشان بنزدیک آن سرور آمدند
سلام کردند و در برابر جد بزرگوار بنشستند و چون حضرت
خواجه ایشان را بدان سان دید گریه آغاز نهادند و چنان زار
بگریستند که از گریه ایشان هر که در آن خانه بود بگریست
و چه جای آنست که اهل زمین و آسمان و جنبیان و فرشتگان
در مصیبت سید آخر الزمان می زاریدند در وداع آن
محبوب جان از دیدها خون می باریدند آیا کدام دل است که
تحمل این بار فراق تواند داشت   دوستان روز وداع است
فغان در گیرید   دل بیکبارگی از جان و جهان برگیرید   شمع
خورشید ز آه سحری بنشانید   وز تف سوز جگر بار دگر
در گیرید   آورده اند که امام حسن روی خود را بر روی مبارک
آنحضرت نهاد و شاهزاده حسین سر را بر سینه با سکینه آن
سرور نهاد و آنحضرت دیده مبارک گشوده در ایشان نگاه
میفرمود و از ره لطف و شفقت در ایشان مینگریست و در

باب

باب تعظیم و احترام ایشان وصیت مینمود و در مقتل نور الائمه
مذکور است که آنحضرت آهسته میگفت دریغ از این رویهای شما
که غبار یتیمی بر آن می نشیند افسوس از مویهای شما که بگرد
غریبی آلوده خواهد شد و ندانم که جفاکاران امت با شما چه
خواهند کرد و بعد از من حال شما بکجا خواهد رسید شاهزادگان
میگفتند ای جد بزرگوار لب بوسه که بر روی ما دادی و بسینه
ما را بسینه خود نهادی پس از تو پناه ما که باشد و غمگساری و
دلنوازی ما که کند فاطمه میگفت ای پدر اگر مرا غمی باشد با که گویم
و حسن و حسین را آرزوی باشد از که طلبند ای مونس غریبان وای
نوازنده یتیمان و ای دستگیر بیچارگان ما بر فراق تو چگونه صبر
توانیم کرد   و بی تو دیدار مبارکت چه سان توانیم بود
در غم آباد جهان بی یار بودن مشکل است   رفت دلدار و دل سرگشته را
با خود برد   ای عزیزان بی دل و دلدار بودن مشکل است   راوی
گوید که بعضی از اصحاب خواص که بر در حجره حضرت بودند از گریه
شاهزادها بگریستند چنانکه آواز و غلغله ایشان بگوش رسول
خدای رسید آنحضرت نیز بگریه در آمد ام سلمه گفت یا رسول الله نه
آن گناهان آینده و گذشته تو مغفور گشته موجب گریه چیست
فرمود که گریه من نیست مگر از برای رحم و شفقت بر امت خود
که آیا بعد از من حال ایشان بکجا رسد آنگاه فرمود که بخوانید از برای من
برادرم علی را امیرالمومنین علی بیامد و بر بالین آنحضرت بنشست پس

رسول خدای سر خود را از بستر برداشت و امیر در زیر بغل وی در آمد و سر
مبارکش بر بازوی خود نهاد و آن سرور بعض از وصیتها که داشت
بوی فرمود و از امیر المؤمنین علی نقل است که رسول خدای هزار باب
علم در من آموخت که از هر باب هزار باب دیگر بر من مفتوح شد
آورده اند که چون ملک الموت بصورت اعرابی آمد و دستوری طلبید
حضرت رسول خدای وقوف یافت و اهل بیت را خبر داد که اوست
و اجازت داد در آمد عزرائیل گفت السلام علیک ایها النبی
بدرستی خداوند تعالی ترا سلام میرساند و مرا فرموده که قبض روح
تو نکنم مگر باذن تو آن سرور فرمود که ای ملک الموت این میخواهم
چندان صبر کنی که برادرم جبرئیل بیاید ملک الموت گفت فرمان بردارم
پس ایزد تعالی امر کرد با مالک دوزخ مطهر حبیب من محمد را باسمان
خواهند آورد آتش دوزخ فرونشان و نیران و وحی کرد برضوان
که برای روح مقدس صفی من بهشت را آراسته گردان و پیغام رسید
بحور العین که خود را بیارایید که روح دوست من میرسد و ملائکه ملکوت
و سکان سکینه جبروت را خطاب آمد که برخیزید و صف در صف
بایستید که روح پاک محمدی آید و جبرئیل فرمان آمد که برو نزد
حبیب من محمد و مندیلی از سندس بهشت برای وی ببر جبرئیل گریان
گریان نزد رسول خدای آمد آن سرور فرمود که ای دوست من در چنین حال
مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا رسول الله بمهم تو مشغول بودم و حالا
بشارتها آورده ام و خبرها دارم که محبوب و مرضی تو است فرمود که
آن کدام است جبرئیل گفت ان النیران قد اخمدت بدرستی که آتش
دوزخ را فرونشاندند و ان الجنان قد زخرفت و بهشت
پاکیزه سرشت را بیاراستند والحور والقصور قد تزینت و حوران

وغلمان

و غلمان زیب و زینت متحلی شدند والملائکة قد صفت
و فرشتگان صفها برکشیدند لقدوم روحک ازبرای رسیدن
روح تو   حجله فردوس برای تو بیاراستند   خوش
خرامان گذری کن بتماشاگه ما   قدمی نه که فلک را بفروز
برقع از رخ فکن و شمع فلک را بنواز حضرت رسول فرمود که ای برادر
این بشارتها همه نیک است ولیکن مرا خبری گوی که بشنیدن آن روشنی
چشم گردد و دل من بدان شاد شود جبرئیل گفت بهشت حرامست بر
انبیاء و امم ایشان تا زمانی که تو و امت تو بدانجا در آیید حضرت فرمود که
خوش شد دلم ازین وافی تر و ازین عالی تر بیان کن گفت یا رسول الله [illegible]
که فردای قیامت در آن عرصه گاه قیامت اول کسی که تاج شفاعت بر
فرق همایون وی نهند و اول شفیعی که منشور و از السرور قبول بر
وی دهند تو باشی حضرت گفت ای سفیر وحی و ای مبلغ امر و نهی
بشارتی بمن رسان که گرد ملال از دلم بنشاند و زنگ اختلال از
لوح ضمیرم بزداید جبرئیل گفت ای مقتدای انبیا و سراج راه ای شناسای
مناهج و سبل بیان کن که در غم چیستی و در فکر کیستی که همه خبرهای
فرح افزای باز رانده از دلت بر نمیگیرد جواب داد که ای برادر همواره
غم و اندیشه من بجهت امت بوده و اکنون بیشتر از پیشتر برای
ایشان مغموم و مهموم که آیا در دنیا بعد از من طالبان گنج معارف
در استخراج جواهر زواهر حقایق از بحار اسرار قرآنی بکه رجوع نمایند
و در دوره داران ماه مبارک رمضان نبی من چگونه روزه گشایند

وحاجیان سلکرام بی من چه سان بمنای منی در آیند
و در عقبی سرانجام مهام و عافیت کار و کردارایشان بکی رسد
جبرئیل گفت ای سید و سرور خوش دل باش که حق سبحانه امروز
امتان ترا در پناه خود خواهد داشت و فردای قیامت چندانی
از امت بتو خواهد بخشید که تو راضی شوی حضرت فرمود که این زمان
خوشدل شدم و چشم من روشن شد وای ملک الموت پیشتر آی
و بدانچه مامور شده قیام نمای ملک الموت بقبض روح اطهر آن
سرور مشغول شد آنحضرت دران حالت در سقف خانه میدید و
دست خود را بر میداشت و میگفت بالرفیق الاعلی که ناگاه دست
مبارکش مایل شد و بعالم وصال ارتحال فرمود رفت آن
طاوس قدسی سوی عرش چون رسید اندر حریم خویش عرش
شاهباز فیض ایوبی درهم شکست رفت و خوش بر ساعد
سلطان نشست روایتی دیگر آنست که ملک الموت در حضور
جبرئیل امین روح مطهر آنحضرت را قبض کرد و با علی علیین برد و میگفت
وامحمداه وارسول رب العالمین وامیرالمومنین علی علیه السلام المبتاه
مشغول است که من از جانب آسمان وامحمداه میشنودم بقلبی رسیده
که آن سرور ازین عالم انتقال فرمود فاطمه زهرا بنیاد ندبه و زاری کرد
و گفت واابتاه ای پدر بزرگوار اجابت دعاه اجابت کرد
پروردگاری را که او را بجانب خود خواند یا ابتاه ای پدر مهربان
و من جنة الفردوس ماواه آنکس که جنت فردوس ماوی و
قرارگاه اوست یا ابتاه ای پدر عزیز الی جبرئیل خبر تعزیت تو با جبرئیل
گویم و آخر خبر تعزیت از ملک جلیل جویم و گویند بعد از پیغمبر کسی

هرگز

هرگز فاطمه را خندان ندیدند تا آخر عمرش بلکه شب و روز گریان بود
و دمی از گریه و زاری باز نبود کار افتاد بتو مرا در
گریستن عیبت و عجب چه تو مرا نا گریستن شب
با روز کار من و روز با لب نالیدنست در غم تو با
گریستن و دیگر مراثی که فاطمه زهرا و بعضی از زوجات
طاهرات و جمعی از صحابه کبار در تعزیت آنحضرت گفته
زیادت ازین اوراق مجال مطلبیه و مضمون ان همه
درد و افسوس و حسرت و سوزست شعله آتش هجران
تو جان میسوزد وز فراق تو دل پیر و جوان میسوزد
شرح این غمصه چه نویسم که قلم می شکنند وصف این
حال چه گویم که زبان میسوزد یکی از اکابر صحابه فرموده
که هر مصیبتی که بر حضرت رسالت پناه برید آتش گونه
نه بیند و این مخصوص آنحضرت زمان نبوده بلکه جمع امت
اجابت تا قیام قیامت چون از فوت آنحضرت متاثر و
متحیر شوند و از درد فراق وی بگریند درین حکم داخلند
ای زمجرانت زمین و آسمان بگریسته سینه و دل
خون شده روح روان بگریسته کی فلک چون قالبند و تو
چه جانی لاجرم در عزای تو تمام کن فلکان بگریسته خون بگری

چون نکری ای دیده بهر سیدی کز ماتمش جبرئیل اندر فلک
با قدسیان بگریسته آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی بهم در عزای
سید آخر زمان بگریسته اهل بیت آندم که گریان گشته از مهر رسول
سنگ خارا بر دل پر درد ایشان بگریسته عظم الله اجورنا
بمصابنا بحضرة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و
رزقنا شفاعته الکبری و ادخلنا تحت لوائه
الاعظم

تمت المقالة الثالثة من کتاب روضة الشهداء
فی الاحوال المتعلقة بسید الانبیا و اعلی الاصفیاء
محمد المصطفی صلی الله علیه و آله النجباء
و یتلوها الباب الرابع فی احوال فاطمة خیر النساء
صلوات الله علی ابیها و علی بعلها و علیها و علی اولادها الاتقیاء

باب چهارم در بعض احوال حضرت فاطمه زهرا از وقت
ولادت تا زمان وفات بباید دانست که حضرت رسالت را از خدیجه
کبری دو پسر و چهار دختر بوده از پسران یکی قاسم بود که آنحضرت را
بدان کنیه ابو القاسم گفتند و دیگری عبدالله که طیب و طاهر لقب اوست
و در زمان اسلام متولد شده بودند اما دختران زینب و فاطمه و ام کلثوم
و رقیه و خوردتر از همه بقول اشهر فاطمه است و گویند رقیه و همه فرزندان
در زمان حیوة آنحضرت وفات یافتند الا فاطمه و در ولادت فاطمه اختلاف
بسیار است بعضی برانند که ولادت او در سال سی و پنج بوده یعنی
از واقعه فیل به پنج سال پیش از نبوت و بقول در سال چهل و یکم
واقع شد و شیخ ابو محمد بن الخشاب در کتاب موالید از امام محمد باقر
نقل کرده که ولادت فاطمه بعد از بعثت بوده به پنج سال و شیخ مفید در
روضة الواعظین آورده که چون خدیجه بفاطمه حامله شد حضرت رسول فرمود
که ای خدیجه جبرئیل مرا خبر داده که این فرزند دختریست فاطمه نام که و بر انسلی
باشد پاک و پاکیزه و با برکت و خجسته اما چون ولادتش نزدیک رسید
خدیجه کس فرستاد با قربای خود از قریش که بیایید و از من کفایت کنید
انکه زنان از یکدیگر کفایت میکنند ایشان جواب باز دادند که ای خدیجه تو
در ما عاصی شدی و قول ما قبول نکردی و زن یتیم ابوطالب شدی
و درویشی بر توانگری اختیار کردی ما نمی آییم و شغل تو کفایت نمیکنیم
خدیجه ازین سخنان ملول شد که ناگاه چهار زن بر وی ظاهر شدند
گندم گون و دراز بالا چنانکه گفتی زنان بنی هاشم اند خدیجه چون ایشان را
بدید بترسید یکی از ایشان گفت مترس مدارا ای خدیجه و ترس بر خود

راه مده که خدای تعالی مارا بتو فرستاده است و ما خواهران توایم
من ساره ام و این دیگر مریم بنت عمران و این کلثوم خواهر موسی و این
آسیه زن فرعون و اینها رفیق تو خواهند بود در بهشت پس یکی
از راست و دیگری از جانب چپ و دیگری از پیش و دیگری از عقب
وی بنشستند و فاطمه متولد شد طاهره و مطهره و چون بزمین
آمد نوری از وی درخشان شد که گردید چنانچه کاخهای مکه احاطه کرد
و بمشرق و مغرب زمین هیچ جای نماند الا آنکه بدان نور روشن
گردید و منور شد
بر آسمان رسالت هلالی از نو تافت
بوستان نبوت گلی از نو بشکفت
چمن دولت احمدی بنهال برومند
و گلشن سعادت محمدی بغنچه دلبند آراسته شد و ریاحین ریاض
عصمت در بساتین قدس و طهارت بنسیم جمال و شمیم کمال پیراسته
گشت
تبارک الله ازین اختر خجسته که گشت ز نور طلعت
او برج فضل نورانی
مرویست که حضرت حق سبحانه حوری
چند از بهشت بحجره طاهره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرستاد
با هر یکی طشتی و ابریقی و دران اباریق آب کوثر بود پس آن زن که در پیش بود
فاطمه را فرا گرفت و بدان آب بشست و خرقه سفیدی بیرون آورد
لطافت پاک و خوشبوی و وی را دران خرقه پیچید و رقعه دیگر پاکیزه با
رایحه طیبه بطریق مقنعه بر سر وی افکند و گفت بگیر ای خدیجه وی را پاک
و پاکیزه که برکت کرده اند بر وی و نسل وی و دیگر زنان نیز تهنیت گفتند
کفتند پس خدیجه وی را بستد شاد و خندان و حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله در آمد خدیجه فاطمه را در کنار پدر نهاد و حضرت وی را فاطمه
نام کرد

و کنیت او ام محمد است و لقبش راضیه و مرضیه و میمونه و زکیه و
بتول و زهرا و وی را فضایل بسیار است و مناقب بی شمار است
و در روضة الاحباب آورده که از عایشه پرسیدند که از عورات که
دوستر بود پیش رسول خدای گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر وی
و بثبوت پیوسته که روزی حضرت رسالت در مجمع صحابه فرمود که زنان را
چه بهتر یاران ندانستند که جواب چه گویند امیر المومنین علی بخانه در آمد و
آنچه در مجلس گذشته بود با فاطمه باز گفت فاطمه گفت چرا نگفتی که زنان را آن
بهتر است که مردان را نه بینند و مردان ایشان را نه بینند امیر المومنین علی
بمجلس حضرت رسول مراجعت نموده آن جواب را بآن سرور باز گفت
فرمود که ای علی از که تعلیم گرفتی گفت از فاطمه حضرت فرمود که حق
بضعة منی او پاره ایست از من و بصحت پیوسته که خدای تعالی
خشم گیرد بخشم فاطمه و خشنود شود بخشنودی او و آیا فاطمه از کسانی که
فرزندان خود خشنود خواهد بود یا خشمناک بود بر ایشان آن خود
محالست که بتول زهرا از قاتلان اولاد پاک خشنود باشد و بی شک
بر ایشان غضب خواهد داشت و غضب فاطمه سبب غضب خدا
است پس آن ظالمان بخشم خداوند تعالی گرفتار خواهند بود و
عذری که درین باب گویند قبول نخواهد یافت
قتل اولاد نبی و آنگه عذر بی شک این عذر است بدتر از گناه
در اخبار آمده که روزی بسید کاینات صلوات الله علیه و اعتبار یعنی وی

رفته بود و امیر المؤمنین علی را با خود برده بود و امام حسن
و شاهزاده حسین طفل بودند مگر امام حسین از خانه بیرون آمده
بگرد باستانهای مدینه افتاده بود هر طرف میگشت و در خیابانها
تفرج مینمود ناگاه یهودی که او صالح بن رقعه گفتندی آنجا
بگذشت و نظرش بر شاهزاده افتاد و فی الحال او را بگرفت
و بخانه خود برد و بجای پنهان ساخت روز بنماز دیگر رسید
و شاهزاده حسین پیدا نشد دل خاتون قیامت بجوش آمد
و زبان مبارکش در خروشش راوی گوید که هفتاد بار رسیده الله
الت آ بر در حجره آمده بود و بازگشته و کسی پیدا نشد که او را
بطلب شاهزاده حسین فرستند آخر روی با امام حسن آورد که ای جان
مادر برخیز و طلب برادرت کن که دل مجروح من در فراق او میسوزد
و هر دم شعله اندوه در کانون سینه من بر می افروزد شاهزاده
برخواست و از مدینه بیرون آمده گرد باستانها میگشت و میگفت
یا حسین بن علی و یا قرة عین النبی این انت تو کجایی و چرا دیدار خود
برادر خود برادر خود نمینمایی دل ما تمام بردی رخ خود
نمینمایی بگجات جویم ای جان زکه پرسمت کجایی امام حسن
میرد و خواب نمی آمد ناگاه آهوی پیدا آمد فی الحال بر زبان امام
حسن جاری گشت که یا ظبی هل رأیت اخی حسینا ای آهو برادرم
حسین را دیدی آهو بفرمان حضرت اله و برکت و همت محمد رسول الله
بسخن در آمد و گفت ای نور دیده پیغمبر و سرور سینه زهرا و حیدر

اخذه

اخذه صالح بن رقعة الیهودی او را صالح بن رقعه یهودی گرفته است
واخفاه فی بیته و در خانه خود پنهان کرده است این گنج را در ویرانه
او جوی و این گوهر را در خزانه او طلب شاهزاده حسن خرامان بدر
خانه صالح آمد و آواز داد صالح بیرون آمد شاهزاده گفت ای صالح برادرم
حسین را از خانه بیرون آر و میسند و روا مدار که مادرم را بگویم که یک بار رب
سحرگاهی از حضرت الهی درخواهد که یک جهود در روی زمین نماند و پدرم را
بگویم تا بزخم تیغ آبدار دمار از یهود نابکار بر آرد و از جدم درخواست کنم
تا تیر دعا از جعبه اخلاص برکشیده در کمان یقین بنهد و بهدف قاب
قوسین اندازد و حق سبحانه اجابت نموده تمامت یهود بیجان شوند صالح
از آن گفتگوی متحیر ماند و در آن جست و جوی متعجب فرو ماند گفت
ای پسر مادرت کیست گفت مادرم زهره زهرا و روضه خضرا صندوق
خاندان رسالت و واسطه جلالت عزت و قلادت دره صدف عصمت
و غره چهره علم و حکمت نقطه دایره مناقب و معالی ناصیه لمعه المحامد
و مآثر وجود مبارکش از سیب بهشت سرشته و در قباله او آزادی
عاصیان نوشته مادر سادات مجمع سعادات چشم بر هم نهاده بر و اهل
عرصات بتول عذرا فاطمه زهرا گفت مادرت دانستم پدرت کیست گفت
پدرم شیر یزدان و شاه مردان بدو شمشیر حرب کننده در میدان و بدو نیزه
طعنه زننده بر اهل انکار و عدوان بدو قبله با مصطفی نماز ادا کرده
و شب غار جان خود را برای سید الناس و جان فدا کرده و جبرئیل
بخوان مردی او از آسمان ندا کرده خدایش علی نام کرده و رسول در
تعظیمش اهتمام کرده سید غالب خورشید فلک مواهب علی بن ابی طالب
صالح گفت پدرت را نیز دانستم جدت کیست گفت دری است از صدف کرم جلیل

میوه ایست از درخت نخل اسمعیل نقدی است وفوران از قندیل تجلیل
آویخته از ذروه عرش ملک خلیل در مکه نمار جعلی گذارده در مسجد اقصی
سنت تمام آورده در زیر عرش بیمار و ترقیام نموده حق سبحانه بروی سلام
فرموده از فرش مجید عرش گذرانیده و بمقام قاب قوسین رسانیده رسول
ثقلین امام عالمین سید کونین نظام دارین مقتدای حرمین پیشوای
اهل مشرقین و مغربین جد سبطین سید بن حسن منم و برادرم حسین
شاهزاده این مناقب ادا مینمود و صیقل کلامش غبار کفر از آیینه
دل صالح میزدود و آب ندامت از دیده میبارید و بدیده حیرت در
روی شاهزاده حسن مینگریست

ای آفتاب عالم جان ماه روی تو
صد دل اسیر سلسله مشک بوی تو
کردی سخن ادا و صدف وار
گوش من
پر در شاهوار شد از گفتگوی تو
پس گفت ای جگر

گوشه رسول خدای و نور دیده علی مرتضی و میوه دل و سینه فاطمه زهرا
پس از انکه برادرت را بتو تسلیم کنم مهر مهر جد بزرگوار بر نگین دل من نگار
و کلمه شهادت بر من عرضه دار تا احکام اسلام را گردن نهم و منقاد و مطیع
قرآن شوم شاهزاده اسلام بروی عرض کرد و صالح از روی خلاص
مسلمان شد و بخانه درون رفته دست شاهزاده حسین گرفته بیرون آورد
و بدست وی داد با طبق زر سرخ و سفید بر ایشان نثار کرد و امام
حسن دست گرفته باز آمد فاطمه را دل مبارک آرام گرفت

رخ نمودی و دلم را فرحی روی نمود
آمدی و ز قدمت جان بتنم
باز آمد

روز دیگر صالح با هفتاد از قوم خود مسلمان گشته بدرخانه

فاطمه آمد

بر آورد که اللهم انی احبه فاحببه بار خدایا من حسین را دوست
میدارم تو او را دوست دار و دران ساعت از عالم غیب پیام رسید
که این جگر گوشه تو در تابه گرم کربلا بریان خواهد شد و آب ازین ریحانه
گلشن نبوت باز خواهند گرفت بر درگاه مالک تشنه جگر دارند و در
راه ما رخساره بخون آلوده طلبند مومنان ما چو کنند سرهای ما حق
بریده ممکنانه ما خورند لاجرم پدر و برادر را و با سعادت شهادت
بدرگاه ما خواهند آمد علی بحر بی و حسن بشربتی و حسین بفربتی

آن یکی را ضربت تیغ بلا بر فرق سر
وان دگر را شربت زهر عنا
در کام دل
دیگری با حلق تشنه خورده تیغ آبدار
خاک کربلا از
خون پاک گشته گل

آورده اند که در ایام منی حجة الوداع سوره کریمه
اذا جاء نصر الله فرود آمد حضرت رسول با جبرئیل گفت ای برادر گویا
مرا خبر دار میکردانند که ازین عالم می باید رفت جبرئیل گفت یا رسول الله
وللاخرة خیر لک من الاولی هر آیینه عالم بقا ترا بهتر است
از دار فنا آن حضرت بعد از نزول این سوره در کار آخرت
بیشتر جد و جهد مینمود و کلمات سبحانک اللهم و بحمدک اللهم
اغفر لی انک انت التواب الرحیم تکرار مینمود گفتند یا رسول الله چون
است که این کلمات را بسیار میگویی فرمود که بدانید و آگاه باشید که مرا به
عالم بقا خوانده اند و در گریه شد گفتند ای سید و ای سرور از فوت میگریی
و بتحقیق که آمرزیده است حق سبحانه گذشته و آینده ترا فرمود که از هول
و اطلاع بر حرکت فوت و تنگی قبر و تاریکی یعنی این همه می باید دید و کشید
و مقرر است که این سخن برای ارشاد و تنبیه سایلان میفرمود و اگرنه آن حضرت
ازین خطرات ایمن و سالم بوده و منقول است که چون سید عالم از فحوای

سوره فتح و مضمون آیه الیوم اکملت لکم دینکم خبر ارتحال ازین عالم
بی ثبات سریع الزوال دریافت و شعشعه آفتاب شوق رب الارباب
و ذوق مراجعت بوطن اصلی و خیر المآب از مطلع ارجعی الی ربک بر نفس
مقدس او تافت بیکماه پیش از انکه وفات کند خواص اصحاب را بخانه عایشه
طلبید و چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد قطرات عبرات از چشمه چشم
مبارک بگشاد همانا که ان گریه از غایت غم و شفقت انحضرت بود بر یاران
که ایشان را تحمل هجران و طاقت وداع ان جان جهان تواند بود
وداع یار و دیارم چون بگذرد بخیال شود منازلم از آب دیده مالامال
میان آتش سوزنده ممکنست آرام ولی در آتش هجران قرار و صبر محال
پس از ان باهتمام تهنیت حضار مجلس بساط دعا بگسترد و فرمود مرحبا بکم
واحی نعمت و عیش و کمال جمعیت شما واصل باد جمعکم الله جمع داراد
خدای شمارا و از تفرقه محفوظ سازاد رحمکم الله مرحمت کناد خدای
شمارا و مهربانی و بار روشما پاینده داراد حفظکم الله شمارا از آفات
و مخافات نگه داراد نصرکم الله در همه احوال شمارا نصرت دهاد رفعکم الله
رفیع گرداناد خدای مرتبت شمارا وفقکم الله توفیق رفیق روزگار شما
گرداناد هداکم الله شمارا بر راه هدایت بداراد وقاکم الله نگهداراد
و حمایت کننده باد شمارا رزقکم الله از خزانه افضال بی زوال شمارا
روزی دهاد و صیت میکنم شمارا بتقوی و پرهیزکاری و پرستکاری
حضرت باری و شمارا بحضرت او میسپارم و حق تعالی را بر شما خلیفه خود
میگردانم و میترسانم شمارا از عقاب رب العالمین بدرستی که من از و
نذیر و بشیرم باید که در طریق کبر و علو بر بندگان خدای علو نکنید و در بلاد او
در فتنه و عدوان نگشایید که حق جل و علا فرموده که سرای آخرت یعنی نعیم

اورا

گفتم چندین وقت مرا خواری کردی و دشنام دادی گفتم نگذارم تا بروم و باالفت
نماز شام بگذارم و از برای تو و خود التماس نمایم که طلب آمرزش نماید دستوری داد
برفتم و در عقب انحضرت نماز شام و خفتن گذاردم چون از نماز فارغ شد انحضرت
و متوجه حجره طاهره شد من هم در عقب وی روان شدم دیدم که شخصی
او را پیش آمد و بطریق مسارره با وی سخنی گفت و غایب شد باز آن سرور
روان شد و من از پی وی میرفتم آواز پای من شنود و فرمود که ای حذیفه
تویی گفتم بلی یا رسول الله گفت حاجت تو چیست گفتم اگر برای
من و مادر من آمرزش طلبی فرمود که غفر الله لک و لامک پس گفت این شخص
که در راه مرا پیش آمد دیدی گفتم آری یا رسول الله چه کس بود فرمود
که ملکی بود و هرگز پیش ازین بزمین نیامده بود از پروردگار خود دستوری
خواست که بر من سلام کند و بشارت دهد مرا که فاطمه سیده زنان
اهل بهشت و حسن و حسین سیدان جوانان جنة الماوی خواهند
بود و در حدیث انس بن مالک آمده که حضرت رسول خدای
فرمود که بس است ترا از زنان عالمیان یعنی از انها که بسمت معالی مناقب
آراسته اند مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد
و آسیه بنت مزاحم زن فرعون و ابن حالویه در کتاب آل از امام
حسن عسکری نقل میکند که چون آدم و حوا را حق سبحانه و تعالی
در بهشت متمکن گردانید ایشان در روضه فردوس میخرامیدند
و خود را در غایت عزت و احتشام میدیدند وقتی آدم با حوا
گفت که خدای از تو نیکوتری نیافریده است و بر لوح وجود
همچنین رقمی زیباتر از تو نزده حق سبحانه وحی کرد بجبرئیل که ایشان را

بنزد وسی اعلی بکم چون آدم و حوا بفردوس اعلی در آمدند نگاه کرده
دختری دیدند بر بساط طرف از بساطهای بهشت نشسته
تاجی از نور بر سر و دو گوشواره از نور بر گوش و ساحت بهشت
از نور روی وی درخشان گشته   تو رخ نمودی و عالم تمام ٤
نور گرفت آدم گفت ای جبرئیل این چه کس است بدین زیبایی که
ریاض جنان از نور روی چنین نورانی گشته جبرئیل گفت این
فاطمه است دختر محمد از فرزندان تو که پیغمبر آخر الزمان خواهد بود
گفت این تاج چیست بر سر وی گفت زوج وی علی است و آن
دو گوشواره فرزندان وی حسن و حسین اند آدم گفت ای جبرئیل ایشان
مگر پیش از من موجود شده اند جبرئیل گفت ایشان موجود بودند
در غامض علم الهی پیش از آنکه تو آفریده شوی بچهار هزار سال
اندم که خانه بر سر کوی تو ساختیم آدم هنوز محرم خلد برین
نبود دهم   اندم که ما ببار امانت در آمدیم جبرئیل بر خزانه
رحمت امین نبود   و از عایشه بصحت رسیده که گفت روزی
پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون رفت و بر روی کسایی از پشم بود
و امام حسن پیش آمد وی را در زیر آن کسا در آورد پس شاهزاده
حسین بیامد وی را نیز جای داد امیر المؤمنین علی و فاطمه بیامدند
ایشان را نیز جای داد پس گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی جز این نیست که ببرد از شما رجس را
ای اهل البیت و پاکیزه کرده اند شما را پاکیزه کردانیدنی و در
شان

در شان این چهار کس فرمود که انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم
محصل این معنی آنست که من حرب کنم با کسی که با شما حرب کند و صلح دارم با   غماط
کسی که با ایشان صلح دارد و حضرت فاطمه هشت سال در مکه ملازم پدر
بود و از آنحضرت کرامات و مقامات بسیار منقول است یکی آنکه در بعضی
کتب آورده اند که روزی حضرت رسالت در مسجد نشسته بود و پشت
بر دیوار کعبه باز نهاده جماعتی از خواتین قریش خرامان در لباس ناز و
عیش نزد آنحضرت آمدند و گفتند ای محمد اگرچه بملت از تو بیگانه ایم
اما در نسبت قرابت بیگانه نه ایم و در یک شهر همخانه ایم نمیخواهیم که بکلی از تو
سررشته رحم بریده گردانیم امروز ترتیب عروسی داریم و کار زفاف میسازیم
و [illegible] را که خویش رشته [illegible] کسی میدهیم دختر فاطمه را بفرست
تا عروسی ما را تماشا کند در رسم خوبها و بدی بجای آورد و بقدم
خود منزل ما را رونقی بخشد و محفل ما را زیب و زینتی ارزانی
فرماید خواجه [illegible] فرمود که سر برآورد و گفت بگویانید و شما
بروید تا من او را بفرستم ایشان برفتند و آنحضرت نزد فاطمه آمد و
گفت ای جان پدر ما را فرموده اند که با خلق خلق ورزیم و بر جفا و
آزار دشمنان تحمل کنیم زهر نفاق ایشان را بشکر وفاق مقابل سازیم
جنگ باید دید و پندارید صلح   زهر باید خورد و انگارید قند
امروز جماعتی از عرب نزد من آمده بودند و درخواست کردند که تو به خانه
ایشان روی و در عقد و زفاف ایشان حاضر گردی و من قبول کرده ام
که ترا بفرستم تو چه میگویی فاطمه که حکم مر خدا و رسول او راست من

بنده و مائم وار حکم تو بر نجیدن نمیتوانم — مرا تو شاه عزیزی و
جان محترمی — بهر چه حکم کنی بر وجود من حکمی — ای پدر بفرمان تو
بمجلس و محفل ایشان میروم اما متحیرم که کدام جامه بپوشم و بچه لباس
ملتبس گردم ایشان جامهای زیبا پوشیده باشند و خود را
با قمشه قیمتی بیاراسته مبادا که چون مرا با جامهای پشمینه و چادر
کهنه به بینند طعنه و طنز پیش آرند و باستهزا و افسوس در من
نگرند زن عتبه و دختر شیبه و خواهر ابوجهل با رعنایان فضول پیشه
و بدنهادان کج اندیشه ای پدر تو لاف و گزاف دختران [illegible]
نیکو شناسی حمالة الحطب که خار در راه تو می اندازد و هند که زن
ابوسفیان که از غیبت شما بکار دیگر نمی پردازد دران مجلس حاضر بود
ای پدر بر ضمیر منیر روشنست که اینها همه با ستیزه خدمت آشنا [illegible]
خانهٔ مادرم خدیجه میرفتند و برسم ملازمت دایم بدر خانهٔ او میرفتند
امروز جمله با دیبای رومی و حریر مصری نشسته باشند و زیورهای
بتکلف بربسته تاجهای مکلل بجواهر بر سر نهاده و بر بالشتهای زربفت
تکیه زده من با چادری که چند جا از لیف خرما بند بر وی نهاده ام
و با پشمینه که چندین رقعه بر آستین و گریبان او دوخته ام بدان
مجلس در آیم چون مرا به بینند گویند که این دختر را چه افتاده عقد
مادرش که در روز عقد گردن بندی در گردن داشت خراج مملکتی بود اکنون
دختر پلاسی می پوشد سبب چیست ای پدر بزرگوار آنست را دیده
معنی گشاده است که بدانند که درختی که از بوستان نبوت و نهالی

که از جویبا

که از جویبار رسالت سر بالا کرده و خانه دیبا و زیور زیبا بلکه تمامی متاع
غرور دنیا فریفته و شیفته نشود ایشان همه نظر بصورت دارند و دیده
بصیرت بجانب معنی نمیگمارند — وه که ان صورت پرست از
حال ما آگاه نیست — آری آری اهل صورت را بمعنی راه نیست
ای پدر چه بودی که مادرم خدیجه حاضر بودی تا ایشان را این داعیه
پیدا نشدی و این خیال از خاطر سر بر نزدی اکنون وی بجوار رحمت
حق پیوسته و من در هجران و فراقش چون عندلیب بر بوی گلزار
مینالم — هر گه که دلم در غم دلدار بنالد — از ناله زارش
در و دیوار بنالد — عیبم مکن ای دوست اگر زار بنالم — کانرا که فراق
هست بناچار بنالد — فاطمه این میگفت و قطرات عبرات بر رخساره
می بارید حضرت رسول نیز بگریه در آمد و گفت ای جان پدر ملول
مشو و اندوه مکن میباش لباسهای فاخر و زیورهای مکلل نزد ما
قدری و قیمتی ندارد — هدهد تاج بر سر دارد کو مبادا که رایحه
کریه او مشام او را ایذا میرساند طاوس لباس ملمع می پوشد
کو می پوشش که پای سیاه او را رسوا می سازد امروز آنها که چون
گل لباس زرد و سرخ پوشیده در چمن تکبر جلوه میکنند فردا همه
چون خار بی قیمت هیمه آتش دوزخ خواهند بود و خواهر ابوجهل
بر جهل اگر امروز طوق زرین در گردن دارد فردا غل آتشین بر
گردن خواهد داشت دختر عتبه اگر زمینی بر متکای عزت تکیه
میزند در آن وقت بر عقبه عقابش باز خواهند داشت ای دختر
ما را فخر بگلیم فقر است که موسی کلیم با گلیم محرم در وه طور [illegible]

قبهٔ نور شد   ماه کلیم فوکه تاری از و بهشت   از حلهٔ یمانی و
دیبای ششتری   ماه پلاس کجا که در دیده گرد   زیباتر از ملابس
حضرت هست و عبقری   ایشان در این سخن بودند که جبرئیل از حضرت
ملک جلیل در رسید و گفت یا رسول الله خدایت سلام میرساند و
میفرماید که فاطمه را بگوی تا در آن عروسی حاضر شود که از قدوم او
رمز عجیب و حالی غریب ظاهر خواهد شد و بعضی از زنان جهود
وی خواهند گشت و برکت قدومش از قید کفر خلاص خواهند یافت
پس خواجه عالم گفت ای جگر گوشه من اینک آینده وحی در رسانده
قواعد امر و نهی طاوس ملایکه از آشیانه سدرة المنتهی در
رسید و فرمان حضرت عزت میرساند که فاطمه را بگوی تا بدان محفل
رود فاطمه گفت که ای پدر و ای سید بشر من با فرمانی ملکم و هم
این اندیشه پیش من آمده بود که وبنی سرای ماتم هست در سرای
ماتم تماشای عروسی عجب مینماید این زمان که حکم خدا اینست
در رسید توقف را مجال نماند پس حضرت بتول عذرا مقنعه
فقر بر سر افکند و چادر عصمت در پوشید و از خانه پدر چون خورشید
انور تنها بی خادمه و حاجبه روان شد   چه غم خورشید
تابان را اگر تنها رود در راه   چه غم سرو روان را اگر یکتا برون آید
آورده اند که حضرت عزت بحفظ عصمت دامن خلقان او را از
نظر خلقان پوشیده میداشت و دختران قریش همه چشم نهاده
و خاتونان عرب مجموع گوش کرده که همین ساعت دختر
محمد در آید با خرقه کهنه و مقنعه پشمینه و چون حلی و حلل ما ببیند

ولباس

ولباس پیرایه ما در نظر وی در آید هر آینه از رشک آن آب اندوه از
دیده ببارد ایشان در این اندیشه آواز بر آمد که اینک فاطمه در آمد
همین که زهره زهرا قدم در آستان خانه نهاد چهار دیوار خانه از
شعشعهٔ جمالش چون خورشید روشن و درخشنده گشت فاطمه
نه برسم جاهلیت بلکه بر طریق اسلام بر اهل مجلس سلام کرد
کروی سلام و ذوق سلامت بدل رسید   حاضران مجلس را از حیرت
جمال جواب نبود اما دیدند که دختر خیر البشر با امان و امان در آید
دامن حله که چشم روزگار چنان جامه ندیده در پا میکشد تاج
مرصع بدر شاهوار و یاقوت آبدار و لعل رخشنده و فیروزه درخشنده
و زمرد تابنده که دیده از مشاهده جواهران خیره شود و دست
یکی از زری که کس در کان دنیا چنین زر خالص ندیده و دست
الحریف هیچ زرگر بدان نرسیده و دست رشته‌های مروارید از
اطراف جامه اش در آویخته و زیبایی حله و حلیه اش آبروی همه
پیرایها ریخته حوران بهشت و کنیزکان پاکیزه سرشت در خدمتش
روان شده یکی شقهٔ چادر مطهرش بدست او برداشته تا از
غبار زمین آلوده نگردد و یکی دامن مقنعهٔ پاکیزه اش بطریق احترام
بر گرفته تا گرد بر روی ننشیند و دیگری مروحه صفا در دست گرفته
وی را باد میکرد و یکی مجمرهٔ عود در پیش وی آورده تا رایحه آن مشام
جان عالمیان را معطر سازد و یکی جهت دفع اعدا اسپند میسوخت
دیگری سلامت جمال جمیلش دعا میکرد بدین عظمت و دبدبه و دارات
و کبکبه فاطمه بدان جا در آمد و زبان زنان بدین کلمات مترنم بود که

نوازهر دری که باز آمی بدین خوبی و رعنایی دری باشد که از
جنت بروی خلق بگشایی بزیور ما بیارایید و فی حریر ما را
تو سیمین تن چنان خوبی که زیور را بیارایی ملاحت کو کی
می حاصل ترنج از دست نشناسد دران ساعت
که چون یوسف جمال از پرده بنمایی چشم حوالی عرب
که بران گوهر صدف خلق و ادب افتاد دیده ایشان
خیره و ابسته عقل و فهم ایشان تیره گشت از جای خود در خشم
با یکدیگر میگفتند اما این دختر کدام سلطانست محرم حرم
کدام خاقانست این کیست که این این کیست این
در حلقه ناگاه آمده این لؤلؤ اللهیست این از نزد الله آمده
این بخت و دولت را نگر این لطف و رحمت را نگر در حجره
بدر اختران با روی چون ماه آمده این کدام خاتون است
که نور چهره او آفتاب و ماه را غلبه میکند این جامها از کجاست در
خزانه ملوک عرب چنین لباس نباشد مگر این جامها را حریر دستان
مصر و سکندریه بافته اند و پود و تارش را روم و فرنگ تافته اند و ایشان
نمیدانستند که آن البسه از جامه خانه غیب بوده یا جامهای فاطمه اطلس
و دیبا نموده و چون دانستند که فاطمه است لرزه بر اعضای ایشان افتاد
پیشگاه و سر پا فاطمه گذاشتند و هر یکی در گوشه سر انفعال در پیش انداختند

هر بازپس

هر بازپس که بر مه و خور حسن میفروخت چون نو در آمدی پی کار دگر گرفت
کاوای که مدد توفیق ازلی شان منقطع بود از آن مجلس فرار نمودند آن جماعت را بر تکرار
حضرت رسالت حمل کردند و جماعت دیگر که در ای قرار داشتند زبان بعذرخواهی
گشاده گفتند ای دختر مصطفی ما ترا تکلیف کردیم مبادا که غباری بخاطر
عاطرت نشسته باشد حکم فرمای که بدان قیام نمائیم که سبب خشنودی تو گردد
دلها ما چه پیش آریم و از شربتها کدام سازیم فاطمه فرمود که خشنودی من بطعام
و شربت نیست گرسنگی صفت من و پدر منست اگر خشنودی من و پدر من
میخواهید بکار رضای حضرت ذوالمنن قدم از ظلمت کده کفر بیرون نهاده
بفضای روشنایی سرای ایمان آیید و بیگانگی خداوند آشنا شده از بیگانگی
شرک بگذرید جمعی از آنها که سخن فاطمه شنیدند و الحان کرامتی معاینه دیدند
جامها چاک زدند مقنعها از سر درکشیدند و کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله
بر زبان راندند و بقدم مبارک فاطمه بدان سعادت رسیدند
آرام دل و زندگی جان ز دم اوست هر جا که نهد پای صفا در قدم اوست
در خبر است که چون از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله یکسال بر آمد
و فاطمه بروایت اهل البیت نه ساله شد و بقولی چهارده ساله و غیر از این
نیز گفته اند و بر هر تقدیر در ماه رجب سال دوم از هجرت یا در ماه صفر
از همین سال یا در رمضان وی را با امیرالمؤمنین علی دادند و در باب
تزویج با امیرالمؤمنین روایات بسیار است و اینجا نقل اشهر از کتب معتبر
ایراد کرده میشود مروی است که هر کس که از اکابر قریش به فاطمه را خواستگاری
میکرد سید عالم صلی الله علیه و آله میفرمود که در باب تزویج فاطمه انتظار وحی
میکشم در کتاب ابو المؤید خوارزمی مسطور است که خبر کرد ما را حافظ
ابو العلاء همدانی باسناد خود از امیرالمؤمنین حسین بن علی که روزی
رسول خدای در خانه ام سلمه بود که بر وی فرود آمد ملکی که او را بیست سر بود

ودر هر سری هزار زبان داشت و هر زبانش بلغتی تسبیح و تقدیس میگفت مر حق تعالی را
که بلغت زبانی دیگر نمی مانست و کف دست او گستره تر بود از هفت آسمان
و هفت زمین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله او را جبرئیل گمان برده گفت
ای برادر تو هرگز بدین صورت نزدیک من نیامدی آن فرشته گفت یا رسول الله
من جبرئیل نیستم مرا عزرائیل گویند حضرت حق تعالی مرا نزدیک تو فرستاده
برای تزویج نور بنور یعنی تزویج فاطمه با امیر المومنین علی حضرت رسول
فاطمه را بحضور وی با مرداد بگواهی جبرئیل و میکائیل و شیخ زرندی در کتاب
نظم درر السمطین روایت میکند از انس بن مالک که گفت من نزد رسول خدای
نشسته بودم که آثار وحی بر سینهٔ مبارک وی ظاهر شد و چون وحی منجلی شد
فرمود که انس هیچ میدانی که جبرئیل برای من از نزد خدای چه پیغام آورده بود
گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه پیغام آورد فرمود که پیغامش اینست
که ان الله یامرک ان تزوج فاطمة بعلی یعنی که حق تعالی امر میفرماید
که فاطمه را بزنی بعلی دهی ای انس برو و مهاجر و انصار را از اشراف ایشان چون
چون صدیق و فاروق و ذو النورین و طلحه و زبیر و جماعت اکابر انصار چون سعد
معاذ و سعد عباده و اسید بن حضیر را بگوی که رسول خدا شما را میطلبد انس
بموجب فرموده آنحضرت رفتم و آن گروه را بخواندم چون جمع شدند و امیر المومنین علی
نیز حاضر بود حضرت رسول خدای خطبه بلیغ بخواند مشتمل بر حمد و ثنای حق
و علا و ترغیب بنکاح آنگاه فرمود که حق تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را بعلی
دهم او را بزنی بعلی دادم بر مهر چهار صد مثقال نقره راضی شدی ای علی
امیر المومنین گفت راضی شدم یا رسول الله و در روایتی آنست که امیر را فرمود
تا خطبه بخواند پس حضرت رسول دعای خیر در شان علی و فاطمه کرد و گفت
جمع الله شملکما جمع کناد خدای پراکندگیهای شما را و اسعد جدکما و سعادت

قرین

قرین سازد بخت جد شما را و بارک علیکما و برکت دهد مر شما را و
اخرج منکما کثیرا طیبا و از شما هر دو بیرون آرد دری بسیار
و اولاد بیشمار همه پاک و پاکیزه روزگار و در کتاب مناقب
خوارزمی درین باب حدیث طویل واقع شده خلاصه همه آنکه
جبرئیل نزد رسول آمد و قدری از سنبل و قرنفل بهشت بیاورد
و حضرت آنرا [illegible] و ببویید و گفت ای جبرئیل سبب آوردن شمار
این سنبل و قرنفل چیست جبرئیل حضرت رسول را خبر داد که حق
سبحانه وحی کرد به بهشت که خود را بیاراید پس بهشت
آراسته شد و فرمود درخت طوبی را که بار برداد از حلی و
حلل و حکم شد تا حور را و عینا تا خود را [illegible] بیاراستند
و ملائکه را فرمان رسید تا در حوالی بیت المعمور جمع شدند
و آنجا منبریست از نور که آدم علیه السلام بروی خطبه خوانده در روز عرض
اسماء بر ملائکه فرمان الهی براحیل که یکی از ملائکه حجاب بارگاه ربوبیت است
رسید که بر آن منبر بالا رود و خطبه خواند و در میان همه ملائکه شیرین کلام تر
از وی نیست پس راحیل بر آن منبر برآمد و حق سبحانه را ثنا و ستایش
نمود چنانکه اهل آسمانها و جهان و سرور گشتند پس وحی آمد بوی که عقد کن
فاطمه را دختر حبیب مرا بعلی پس راحیل عقد کرد و ملائکه گواه شدند و کاتبان
دیوان قضا این مهم را [illegible] ثبت نمودند آنگه جبرئیل قطعه حریر بحضرت
نمود که صورت برین وصله نور بر نوشته شده فرمان خدای بر تو [illegible] کردم
و من این را بخاتم مشک مهر خواهم کرد و برضوان خازن بهشت خواهم

سپرد و چون مهم عقد باتمام رسید اشجار فردوس سنبل و قرنفل نثار
کردند و من تحفه قدری برای شما آوردم انکه حکم شد که درخت
طوبی انچه بر داشته بود نثار کنند طوبی ان حلها و حلیها نثار
کرد بعد ذ دوستاران اهل البیت و عینا از زمان انحضرت
تا قیامت در هر رقعه نام یکی از دوستاران اهل بیت نوشته اند
از مردان و زنان و هر ملکی که بوده یکی از ان رقعه برداشته و نگاه
میدارد و تا در قیامت ان رقعه را بدان کس دهد که نام او
در آنجا مذکور است و مضمون این رقعه انکه فلان یا فلانه از
آتش دوزخ آزاد شد و این برکت فاطمه و میمنت امیر المومنین علی
دوستاران را رسد برات نجات   دشمنان خوار مانده
در درکات انی   دوست شو تا موجب دلخواه   خیض یان
زوال من والاه   بگذر ز دشمنی که ناگاه   بخوری تیغ
من عاداه   پس جبرئیل گفت که حق سبحانه فرموده که تزویج کن
در زمین علی و فاطمه را چنانکه در آسمان تزویج واقع شد پس
حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم فاطمه را با امیر المومنین علی داد
وام سلمه را گفت که دختر من فاطمه را بخانه علی بر و بوی بسپار
و با وی بگوی تعجیل مکن تا من بیایم و ایشان را با یکدیگر ببینم
و چون نماز خفتن بگذارد رکوه آب برداشت و نزد ایشان
آمد و آب دهن مبارک در آنجا انداخت و معوذتین و دیگر
از ادعیه برانجا خواند انگاه فرمود که یا علی ازین آب نباشام

و وضوساز

سلیم

و وضو ساز با فاطمه نیز چنین گفت و در روایتی آنست که قدری ازان
آب بر سر فاطمه و میان هر دو پستان فاطمه وی پاشید و گفت اللهم
انی اعیذها و ذریتها من الشیطان الرجیم بار خدایا به پناه
تو در آوردم او را و فرزندان او را از شر شیطان رانده شده
یعنی ابلیس انگاه مقداری دیگر ازان آب بر سر امیر المومنین و میان هر دو
شانه وی پاشید و همان دعا گفت در باره وی انکه فرمود
که اللهم انهما منی بار خدایا این هر دو از منند و انا منهما
و من نیز ازیشانم بار خدایا چنانکه رجس را از من بردی و مرا پاک و پاکیزه
کردانیدی پس ایشان را نیز پاک کردان انگاه فرمود برخیزید و بجای
خواب خود روید که خدای تعالی شما را الفت دهاد و در نسل برکت
و خود بر خود بست تا از خانه بیرون رود فاطمه در گریه افتاد و حضرت
فرمود ای دختر من چه چیز ترا در گریه می آرد بتحقیق من ترا بکسی دادهام
که اسلام وی پیشتر و علم و شجاعت او از همه بیشتر و خلق وی از همه
بهتر و عرفان او بخدا از همه زیاده تر و در روایتی آنست که چون حضرت
گریه فاطمه را ملاحظه نمود بطریق تلطف فرمود که ای جان پدر
در حق تو تقصیر نکردم کسی را شوهر تو گردانیدم که بهترین اهل
البیت من است و سوگند میخورم بدان خدایی که جان من
در قبضه قدرت اوست که ترا بکسی دادهام که در دنیا و آخرت
و بزرگ است که گریه فاطمه جهت آن بوده که از خدمت پدر
بزرگوار خود دور افتاده نه انچنانچه جمعی خیال بسته اند

که گریه فاطمه جهت آن بود که از خدمت پدر بزرگوار خود دور افتاده
نه از جهت آنکه بعضی خیال بسته اند که گریه او جهت آن بوده که امیر المؤمنین
علی مالی و منالی نداشت که فاطمه دامن همت از دنیا درچیده بود و از
پدر همه بر آسمانم و قواعد فقر دیده و شنیده و میدانست که پدر بزرگوار
او را فخر و مباهات بفقر است مژده الفقر فخری در طریق محبت

هست از مهر نشان دل ارباب فقر ‌ میوه مقصود بار آورد نهال
مهر او هر نهال دل که دارد تازگی از آب فقر

در اخبار آمده که
جهاز حضرت فاطمه از ثیاب و متاع و اثاث البیت دو جامه برده
بود و دو بازوبند نقره و قطیفه که تمام تن را بدان می پوشید و قدحی و یک
آسیا دست و آرو بیزی و دو سبو و مشک آبی و مشربه و دو
نهالی از کتان سطبر که آستر یکی از لیف خرما پر کرده بودند امام
سیف النظار ابوبکر الطوسی رحمه الله در کتاب سنن الجامع آورده
که یکی از منافقان مدینه امیر المؤمنین را در خواستن فاطمه ملامت کرد
و گفت ای علی تو معدن فضل و ادبی و شجاعترین مبارزان عرب
چرا زنی خواستی که جاستش بشام نمیرسد و اگر دختر ابیجهل خواستی
من چنان ساختمی که از در خانه من تا در خانه تو شتر در شتر بودی
برای جهاز دختر من امیر المؤمنین فرمود که این کار نه بعقد برا
نه تدبیر الحکم لله العلی الکبیر ما را نظر بمال دنیا نیست
و مقصود ما جز رضای حضرت آفریدگار نیست بلکه فخر ما

ما باعمال است

باعمال است نه باموال و مباهات ما بکردار است نه بدرم و دینار
و چون امیر المؤمنین علی رضای خود در حکم قضای الهی ظاهر ساخت
بر سرش ندا کردند یا علی سر بردار تا قدرت خدایی را ببینی
و جهاز دختر مصطفی را مشاهده کنی امیر المؤمنین سر مبارک بالا کرد
از بالای سر خود تا عرش عظیم حجابها دید که در نور دیده و در
زیر عرش میدانی وسیع در نظرش آمد تمام آن میدان پر از نافهای
بهشت بارنشانده از گوهر و مشک و عنبر بر سر هر شتری کنیزکی چون
آفتاب تابان و زمام هر شتری در دست غلامی چون سرو خرامان
ندا میکردند که هذا جهاز فاطمة بنت محمد رسول الله این
جهاز فاطمه دختر محمد رسول خدا است امیر المؤمنین علیه السلام از غایت
آن جمال خوش وقت شده روی از منافق بگردانید و بحجره آمد تا
بفاطمه خبر دهد خود پیش از آن بفاطمه خبر داده بودند چون امیر بخانه آمد
گفت یا علی تو میگویی یا من بگویم امیر گفت تو بگوی فاطمه فرمود اگر چه
سرزنش منافقان شنیدی اما جهاز ما را معاینه دیدی

ما اگر چشم از نعیم این جهان بر دوختیم ‌ دولت باقی و ملک جاودانی آن ماست
بی سر و سامان مبین ما را که در ملک دو کون ‌ هر سر و سامان که بینی از سر و سامان ما است

در معارج آورده
که روزی حضرت خواجه عالم فرمود که سلیمان پیغمبر برای دختر
خود جهازی ترتیب کرده بود بسیار نیکو و جهت داماد تاجی

مساحته و به مقصد عدو کی هر یک جدول مکلل و مرصع گردانیده امیر المومنین علی
این خبر را شنود فاطمه بر خبر گرد فاطمه را بر خاطر عاطر گذشت که شاید امیر را بر
ضمیر منیر گذرد که سلیمان پیغمبر بزرگوار بود و حضرت پیغمبر ما از وی بزرگوارتر
و عالی مقدارتر است دختر آن پیغمبر این همه جهاز و پیرایه و دختر پیغمبر ما
چنین نادار و بجای آن داماد را تاجی بدان مشابه وای داماد را احتیاجی
بدین مرتبه باالدین وصیه خدا را چه حکمتیست فاطمه این سر را
در دل نگاه داشت و با هیچکس آشکارا نکرد تا وقتی که در گذشت
شبی امیر المومنین علی او را در واقعه دید در صدر بهشت بر تختی مکلل
مکلل بجواهر نشسته و حورا و عینا بر حوالی تخت او برای خدمت کمر بسته
در غایت حسن و جمال در نهایت غنج و دلال با زیورهای شایسته
و پیرایهای بایسته و طبق نثار در دست گرفته در پیش تخت وی ایستاده
منتظر آنکه فاطمه در وی نظر کند امیر پرسید که ای فاطمه این دختر کیست
گفت دختر سلیمان پیغمبر است که حق تعالی او را بخدمت من بازداشته
آن روز که جهاز وی را از زبان پدرم نقل کردی اندیشه وی در خاطرم خطور
امروز او را در پایه خدمت من از برای اعزاز و حرمت من تعیین
کرده اند و عوض تاجی که سلیمان جهت داماد ترتیب داده حمل لوا
الحمد برای تو مقرر شده و لواء الحمد علمیست که خاصه حضرت رسالت
است و ارتفاع آن لواء مقدار هزار ساله راه است قبضه آن قبضه
بیضا است و سنان او یاقوت حمرا است و او را سه ذوابه
است یکی بمشرق و دیگری بمغرب و سیم در مکه و بر هر شقه سطری
نوشته شده بر یکی بسم الله الرحمن الرحیم و بر یکی الحمد لله رب

مصراع

و بر سیم

و بر سیم لا اله الا الله محمد رسول الله ای لوا را در فضای
عرصات حاضر گردانند و منادی ندا کند که کجاست نبی امی رسول
حرمی سید عربی خواجه هاشمی همای پیشوای محمد بن عبد الله سید
المرسلین و خاتم النبیین خواجه عالم پیش آید و آن لوای مبارک
بدست گیرد و بعد از آن انبیاء از آدم تا عیسی صلوات الله علیهم
اجمعین با سایر شهدا و صدیقان و صالحان و کافه مومنان
از اهل القبله و رحمة الله در زیر آن لوا جمع شوند چنانکه فرمود که آدم
و من دونه تحت لوائی یوم القیامه آدم و من دونه
تحت اللواء آمده چون تو علم افراخته پس تاجی از نور
بیارند و بر فرق سلطان الشرع جان نهند و لباس حریر اخضر در بدن
مبارکش پوشانند و براق حاضر سازند تا شهسوار میدان اصطفی
بعد از سوار شود و برای هر یک از انبیاء نیز براق و حله و حلیه
و تاج بیاورند و آن گروه سوار روی به بهشت آورند و چون حضرت
رسول خدا سوار گردد آن علم را بدست امیر المومنین علی دهد و امیر
پیش پیش میرود و گفته اند آن لوا بهیئت تاجی باشد بر سر
امیر المومنین علی و بر روی ندا کنند که ای علی این تاج بهتر است
یا تاج داماد سلیمان که مضمون فاطمه بود و تو بود از روی تعجب
به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا امام نجم الدین عمر نسفی
در تفسیر فاتحه روایت میکند که روزی پیغمبر خدا بخانه فاطمه در آمد
دید که فاطمه ملول نشسته و میگرید پرسید که ای نور دیده
چرا میگریی و محنت چه اند و هناک گفت یا رسول الله بر سبیل

حکایت به لطایف شکایت میکویم سه روز هست که در منزل ما طعام نیست
وحسن وحسین منعطف شده از غایت جوع میکریستند مرا از کریهٔ
ایشان کریه آمد و پدر ایشان نیز میکریست و ما از شما پنهان میداشتیم
اما امروز از حسن وحسین سخنی شنیدم که طاقت من طاق شد
که ایشان میکفتند که آیا هیچ کودک چنین کرسنه باشد که ما ایم جهان
بر چشم ما تاریک شد ای پدر چه کویی اکر بنده با خداوند خود خواهد
که در مناجات کستاخی کند عیبی باشد سید عالم فرمود که نی ای
فرزند خداوند تعالی کستاخی بندکان را دوست میدارد پس فاطمه
بخانه در آمد و دو رکعت نماز بکذارد و چون از نماز فارغ شد دستها
بر داشته بزبان نیاز مناجات آغاز نهاد و کفت خداوندا تو میدانی
که زنان را بعد از پیغمبران قوت و قدرت نیست اکر حضرت ترا
با پدرم سری هست از وی قوت تحمل کرسنکی دارد مرا طاقت آن
نیست یا مرا طاقتی ده یا ازین اندوه رهایی بخش این بکفت
و بیهوش شد جبرئیل آمد که یا رسول برخیز که ناله فاطمه فرشتکان را
در خروش آورده او را دریاب خواجه عالم بیامد فاطمه را بیهوش افتاده
دید بنشست و سر مبارک وی را از زمین بر داشته در کنار کرفت تا که
کیسوی مشکبار آنحضرت بمشام وی رسید با هوش آمده خود نشست
و سر در پیش افکنده بایستاد حضرت رسول دست مبارک بر سینه وی نهاد
و کفت خدایا وی را از کرسنکی ایمن کردان فاطمه فرمود که بعد از آن دعا

نامن

نا من بودم هرکز کرسنه نشدم ای عزیز پنداری که اکر ایشان زاد دنیا
بایستی بایشان ندادندی اما ایشان باختیار خود طریق ریاضت
مسلوک داشتند و الا دعا آنحضرت و اهل بیتش در درکاه الهی مستجاب
بود در معارج آورده که روزی حضرت مصطفی بخانه فاطمه در آمد و
پرسید که ای دختر چکونه میکذرانی کفت ای پدر بزرکوار من و اولاد
من با پدر فرزندان سه روز هست که از طعام دنیوی نچشیده ام
بلکه بوی مطعومات نشنیده ام حضرت دست مبارک بر آورده دعا
فرمود که اللهم انزل علی محمد و اهل بیته کما انزلت علی مریم
بنت عمران خدایا روزی فرست بر محمد و اهل بیت محمد چنانچه
فرو فرستادی بر مریم بنت عمران بعد از آن فرمود که ای فاطمه
در مخدع خود در آی و نکاه کن که چه می بینی فاطمه روان و
شتابزده از عقب ما در روان کردید کاسه دید مکلل
بجواهر و دران کاسه ثرید و قطعه کوشت پخته بر بالای آن
نهاده و از وی بوی می دمید بر مثال مشک فاطمه کاسه را
بیرون آورد و نزد پدر بزرکوار خود نهاد حضرت پیغمبر فرمود
که کلوا بسم الله پس نبی و داماد و دختر و هر دو سبط پیغمبر
از آن طعام تناول فرمودند و در روایت آمده که تا هفت
شبانروز آن طعام بران منوال در آن خانها نهاده بود
و درین مدت اهل بیت سید انام علیهم السلام چاشت و شام

از آن طعام مینوشیدند و ذره کم نمیشد روزی شاهزاده حسین
از خانه بیرون آمده لقمه از آن گوشت بدست داشت زن یهودیه
او را دید پس گفت ای اهل بیت جوع شما را این گوشت از کجا رسید
شاهزاده فرمود که این را از عالم غیب بما حواله نمودند زن
یهودیه درخواست کرد که این نواله را حواله من کن از آنجا که کرم
جبلی شاهزاده بود دست دراز کرد که آن لقمه را بدان زن
دهد او را از دست وی در ربودند و کاسه را نیز از آنجا به
بالا بردند و حضرت رسول فرمود که اگر اظهار این معنی نمیشد
تا مدت حیوة این طعام انقطاع نمی یافت و در بعضی
از تفاسیر آمده که روزی حضرت رسالت پناه بخانه فاطمه
آمد و فرمود که از خوردنی در خانه تو هیچ طعامی هست که
بر من سه روز است که هیچ طعام نخورده و در حجرات
طاهره هم هیچ نبوده فاطمه گفت یا رسول الله از این همین
حال بر واقع است حضرت از آنجا بیرون آمد و فاطمه آغاز دعا
کرد که الهی از غیب طعامی برسان و دل مرا از بند اندوه پدرم باز
رهان مقارن دعای فاطمه کسی بر در خانه زد خادمه فاطمه بیرون
رفت کسی را دید که هرگز ندیده بود تای نان و مقداری گوشت
بوی داد که این هدیه است نزدیک فاطمه رسان چون خادمه

این تحفه در آورد و نزدیک فاطمه برد بتول زهرا اسباب
مهمانی مهیا دیده او را در کاسه جفنه نهاد و سر پوشید و
شاهزاده حسن را بطلب پدر روان گردانید و روایتی آنست
که جفنه خالی نزدیک فاطمه نهاده بود چون دعا کرد دید که
بخاری از آن جفنه بر می آید نیک نظر فرمود او را مملو از طعام
دید سر او را بپوشید و شاهزاده حسن را نزد [illegible] و
شاهزاده از عقب سید انام روان شد و باندک زمانی
خواجه کونین حجره مادر سبطین را بنور حضور وافر الرد
آرایش تمام داد
دمید صبح سعادت که یار باز آمد
زغم چه باک که آن غمگسار باز آمد
و چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
بر مسند حشمت قرار گرفت فاطمه جفنه طعام پیش آورد و
برسم خدمت بایستاد همین که انگشت ماه شکاف آن
آفتاب بدر مصاف سرپوش را از روی جفنه برداشت ظرفی
بود پر از نانهای لطیف و مملو از گوشتهای لذیذ لطیف فاطمه از
مشاهده آن حال متحیر شده دانست که وقوع این صورت
جز برکت الهی و میمنت حضرت رسالت پناهی غیر واقع
است وظایف حمد احد جل ذکره و عم نواله بجا آورده و مراسم درود
احمد سعید برسانید خواجه عالم پدر بزرگوار زهرا پرسید
انی لک هذا ای فاطمه این از کجا بتو رسید عندلیب

زنان زهرای بتول علی العقود بر شاخسار قبول ترنم این جواب علیم
شد که هو من عند الله این از نزدیک خداوند ان الله یرزق
من یشاء بغیر حساب بدرستی که خدای روزی میدهد
هر کرا میخواهد از خزانه غیب بی شمار از جهت کثرت بعید
از استماع این کلام گل رخسار رسید انام از شادی برافروخت
و فرمود که سپاس مر خدایرا که از را فضیلت ترا بسید
زنان بنی اسرائیل یعنی مریم بنت عمران مانند گردانید که هرگاه
که حضرت حق سبحانه او را روزی فرستادی و زکریا ازو پرسیدی
که این از کجا است همین جواب دادی که هو من عند الله رسول
رسول خدای فرمود که علی شاهزاده حسن و حسین را حاضر
گردانیدند و مجموع ازان مایده مبارک تناول نمودند و
سیر شده نصیب هر یک از ازواج طاهرات فرستادند
راوی گوید که تمامی اهل بیت و متعلقان ازان خوردی خلق
کامله شده بودند و هنوز ان جفنه از طعام مملو بود پس فاطمه
همسایگان را نیز با قسام کامله وافیه بهره مند گردانید
و دایم ازان طعام ... خاص و عام رسید از مقام
مبارک سلطان کاینات ... بر لب ... شب
در منزل مبارک زهرا و مرتضی از صورت ...

پذیرد عجیب نیست وچون فضایل بتول عذرا و مناقب فاطمه زهرا
نه محیطی است که پایان و کناری دارد بتحریر و تقریر شمه از
وفات آنحضرت اشتغال کنیم و از قصه مشتمل بر غصه ای دو سه کلمه
بیاریم اما راویان صادق الروایة و مخبران ظاهر العدالة آورده اند
که هیچ کس را الم مفارقت حضرت رسالت چنان در نیافته بود که
فاطمه را دران زمان که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در گذشت
فزعی در مدینه فتاد که ملایکه آسمان بگریه در آمدند و زمین بلرزید
و ناله بریان بگوش آدمیان رسید فغان ملایکه از ذروه عرش مجید
برگذشت و اهل مدینه را از زنان و مردان جگر ازین غصه چاک شد
و دل از وقوع این قصه غرقه خوناب گشت الم فراق سید عالم
اساس طرب از دل اصحاب برانداخت و مشرب صافی اهل بیت را
بخس و خاشاک اندوه و تعب مکدر ساخت
خرام چو اندر چمن نماند ... آن سرو خویش
بر طرف باغ زیب گل و یاسمن نماند
یعقوب وار دیده نرگس سفید شد از این درد آنکه یوسف گل بر اهل ماند
درین محل امیر المؤمنین علی نزدیک فاطمه آمد که ای دختر خیر البشر امروز در
مدینه قیامتست اگر خواهی که تا من از خشم و شوم آواز خود کسی را
مشنوان گفت چگونه کنم فرمود صبر کن تا شب در آید انگاه به سر
تربت آنحضرت برو و زاری کن فاطمه همچنان کرد و چون شب در آمد

و مردمان بیارامیدند و مسجد خالی شد امیر بخانه آمد فاطمه را دید بیهوش
افتاده زمانی صبر کرد تا بهوش آمد چون چشمش بر امیر افتاد گفت یا ابا الحسن
از شب چه وقت است گفت نیمی یا بیشتر گذشته است گفت اکنون
دستوری ده تا بیرون آیم امیر گفت بیرون آی اما آواز بلند مکن فاطمه
خواست که بر پای خیزد بیفتاد امیر دستش بگرفت و بر سر روضه مقدسه
آورد فاطمه را چون نظر بر آن مشهد منور و مرقد مطهر افتاد بنالید
و گفت ما لک [illegible] التراب ای گوهر پاک ترا با حقه خاک چه کار
در خسوف دل خاک آن رخ چون ماه دریغ / آفتابی به زوال آمده
با کاه دریغ پس خود را بر تربت پدر افکند و روی بر خاک می مالید و
می نالید و زبان حالش بدین مقال مترنم بود / زین مصیبت به غم
ای دل در جهان یک جان کجاست / در همه روی زمین یک دیده بی
طوفان کجاست / عالمی همچون سکندر در سیاهی مانده اند / ای خضر
بنمای روی کان چشمه حیوان کجاست امیر گفت ای فاطمه چندین مگری
فاطمه گفت ای علی ملامتم مکن که درد فراق صعب است خصوصا مفارقت
چنین پدری و از قصیده که فاطمه در مرثیه پدر بزرگوار خود گفته یک
بیت اینست صبت علی مصائب لو انها صبت علی
الایام صرن لیالیا یعنی بر من ریخته اند چندان مصیبت که اگر آنرا
بر روزها ریختندی همه از اندوه چون شب تیره شدندی و نقلی
آنست که چون فاطمه بزیارت پدر بزرگوار آمد قبضه از خاک آن حضرت

برداشت

برداشت و بر چشمهای مبارک خود نهاد و گریه آغاز کرد / نوبهار زندگی
کجا شد آن گل سیراب کو / میتوان دیدن بخوابش ای دریغا خواب کو / گر
بگریم ور بخندم هیچ انکارم مکن / گریه را صد وجه دارم خنده را اسباب کو
و بصحت رسیده که فاطمه را بعد از وفات پدر کسی خندان ندیده بلکه شب و
روز گریه کردی و بسوز دل بنالیدی و گریه او بمرتبه رسیدی که اهل مدینه
از آن بتنگ آمدند و گفتند ای دختر مصطفی یا روز بگری و شب آرام گیر یا
شب گریه کن و در روز خاموش باش تا ما را آسایشی بود فاطمه بعد از آن
بمقابر شهدا رفتی و چندانکه خواستی بگریستی و از امام جعفر صادق علیه السلام
نقل کرده اند که گریندگان در این عالم پنج تن بوده اند که کسی از ایشان زیاده
نگریسته سه تن از پیغمبران بوده اند و دو تن از اهل بیت اما از انبیا اول
آدم که در فراق بهشت چندان بگریست که دو رود از رخسار او پیدا شد
دوم یعقوب که در فراق یوسف چندان بگریست که چشمش سفید شد سیم یوسف
که در زندان چندان گریستی که همه اهل زندان بتنگ آمدند و بزلیخا پیغام
فرستادند زلیخا فرمود تا غرفه علیحده برای او ترتیب کردند تا آنجا میرفت
و میگریست و آواز او بزندانیان نمیرسید اما از اهل بیت یکی فاطمه بود
که در فراق پدر چندان بگریست که اهل مدینه بوی پیغام کردند که ای دختر
خیر البشر بدرستی که ما را ایذا میرساند بسیاری گریه تو بعد از آن حضرت
بتول زهرا بمقابر شهدا میرفت و میگریست دوم امام زین العابدین علی بن الحسین بود که بعد
از واقعه کربلا چهل سال بزیست و هیچ [illegible] نیاوردندی مگر
چندان بگریستی که آن طعام در آب چشم [illegible] ی و آن حضرت را

غلامی بود مفلح نام روزی با وی گفت یا بن رسول الله چند میگریی میترسم که از گریه متغیر شوی فرمود که ای مفلح چکنم هرگاه که بر اندیشم از صحرای کربلا که پدرم را و برادرانم را و عمانم و جماعتی از خوبانم و گروهی از دوستانم در حضور من شهید کردند میتوانم که خود را از گریه نگاه دارم و اگر بتقدر اندوهی که در دل من است بگریم هیچ احدی را طاقت مشاهده آن نباشد گر
بقدر سوز شش من چشم من بگریستی مرغ و ماهی در غم تن بهتن بگریستی
صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا تا بهر یک خویشتن بر خویشتن بگریستی
آورده اند که چون دو ماه و نیم و بقولی سه ماه و پنج روز و بروایتی شش ماه از وفات سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بگذشت فاطمه را هیچ رنجی نبود جز غم فراق پدر هیچ المی نداشت روزی امیر المومنین علی بحجره در آمد فاطمه را دید که قدری خمیر کرده بود تا نان پزد و مقداری گل ترمیساخت تا سر فرزندان شوید و ساز شستن جامه اولاد امجاد بزرگوار را بالمقدار خود میکرد امیر المومنین علی از آن حال متعجب گفت ای مخدومه دو جهان و ای معصومه آخر الزمان ای بلقیس حجره تقدس و جلال ای زهراء مرضیه و ای حورا انسیه ای مادر دو مظلوم و ای دختر یک معصوم ای عروس کم جهاز و ای خاتون حجله اعزاز ای ستاره راه قبول و ای ستاره جلوگاه رسول و ای بضعه احمدی و ای بضاعت محمدی یا زهرة الزهراء فی الافق الاعلی و الدرة البیضاء فی صدف ال... ای تو در درج نبوت گوهر عالم فروز
وای تو بر برج ... ای برفعت مریم ثانی که مهد عفت

ارتفع

ارتفع جای دارد بر سر چرخ برین ای نهال روضه عصمت که هست از روی قدر سایه جاهت پناه قاصرات الطرف عین دسته از معجر عصمت شعارت آمده حوریان را گلشن فردوس را حبل المتین ای چراغ اهل بیت مصطفی ای فاطمه مادر سبطین و نور چشم خیر المرسلین درین مدت هرگز از تو چنین عهده نکرده که در یک روز دو کار دنیوی پیش گرفته باشی امروز می بینم که بسه کار اشتغال مینمایی درین چه حکمتست فاطمه که این سخن استماع نمود قطرات عبرات از دیده ببارید و گفت ای تاجدار سوره هل اتی و ای شاهسوار عرصه لافتی ای خطیب منبر سلونی و ای وارث مرتبه هارونی ای طراز حله صفا و ای رازدار حضرت مصطفی ای شربت شریعت و ای کشتی لجه طریقت ای شکوفه باغ ابوطالب و ای نواخته لقب اسد الله الغالب ای ولی
سار و الی من والاه وی عدو سوز عادی من عاداه کانت نقش خانه تنزیل مهر و بهر زمین ورمن معدن جوهر حسین و حسن هذا فراق بینی و بینک دولت وصال بسر آمد و نوبت فراق در آمد امروز موصلت با خر رسید شب مهاجرت روی نمود هنگام فراق و افتراق است امروز یادر دو فراق اتفاقست امروز ای دیده جمال وصل دیدی یک چند خون بار که نوبت فراق است امروز ای علی دوش پدرم را دوش بخواب دیدم بر سر بالای ایستاده و هر طرف میکرد چنانچه کوئی مضطربست کسی را گویا در بر ... ه تو کجایی که از فراق تو دلم سوخته است گفت ای ... و انتظار میبرم گفتم یا رسول الله منتظر کیستی ... ان فراق از حد گذشت و مرا از شوق تو ... که نقش تن بهم زنی

زنی

ودل از عالم علایق بدنی بگسلی وخیمه از مضیق سفلی بفضای علوی
وروی از زندان محنت آباد دنیا به بوستان عشرت فزای عقبی آری ای
فاطمه بیا که تا نگاه آبی من از اینجا بروم گفتم ای پدر من آرزومند لقای
توام واشتیاق آن عالم بر من غلبه کرده میدانم که در آخر این روز یا
در اول شب آینده رحلت خواهم کرد ناران از برای آن میترسم که فردا
که تو بمصیبت من مشغول باشی و فرزندان من گرسنه نمانند جامه
فرزندان بجهت آن میشویم که بدانم که بعد از من جامه فرزندان که شوید
ورضای یتیمان من که جوید میخواهم که سر فرزندان بشویم وشانه کنم
که معلوم نیست که پس از من غبار گیسوی ایشان که برفشاند ندای
عزیزان فاطمه از غباری که بر موی نشسته اند وبیمناک بود آیا اگر بدیدی
که موهای عزیزان وایشان بخاک آلوده وروهای دلکش آفتاب وش
ایشان در خون آغشته چگونه تحمل کردی وچه سان طاقت مشاهده
آن داشتی   موی گرد آلود [illegible] چون حسین گر بدیدی
فاطمه در عرصه گاه کربلا   ساکنان آسمانها [illegible] شدی بر ملا اما چون
امیرالمومنین علی از فاطمه سخن فراق شنید آب حسرت از دیده فرو
ریخت وگفت ای فاطمه هنوز از داغ فراق پدر رست نیاسوده ام
واز جراحت رحلت آن حضرت نیز نسوده ام اکنون نوبت مفارقت
تو هم رسید وداغ دیگر بر بالای داغ پدید آمد   هر دم زمانه
داغ غمم بر جگر نهد [illegible] داغ نیک ناشده داغ دگر نهد   هر داغ
کاورد قدری [illegible] آن داغ را گذارد وداغ دگر نهد
فاطمه فرمود که یا [illegible] صبر کردی درین مصیبت نیز شکیبایی

پس آن

پس آن زمانی غایب مشو که نفسم بشمار افتاده است ووعده دیدار
بدار القرار این بگفت وجانب شاهزادگان نظر میکرد ودر رخساره مبارک
نظر میکرد وآه حسرت از دل بر میکشید وآب اندوه از دیده میبارید
ومیگفت کاشکی بدانمی که بعد از من با شما چه خواهد رفت وسرانجام
کار شما بکجا خواهد رسید شاهزادها از سخن مادر بگریه درآمدند
فاطمه فرمود که ای جانان مادر زمانی بگورستان بقیع روید ومادر
خود را دعا کنید ایشان برفتند فاطمه بر بستر تکیه زد وامیر را گفت بنشین
که وقت وداع است امیر گفت آه واحسرتاه   دلها کباب میشود
از آتش وداع   یارب که بر افتد ز جهان رسم انقطاع   پس امیر
المومنین علی بنشست وفاطمه اسماء بنت عمیس را طلبید وگفت طعامی
مهیا سازید که چون فرزندان من باز آیند طعامی تناول نمایند
وچون در خانه درآیند ایشان را در فلان موضع بنشانند وطعام پیش
ایشان بنهند تا بخورند ومگذار که پیش من آیند ودر این حال حیران شده
نمایند زمانی برآمد شاهزادگان درآمدند اسماء پیش ایشان باز آمد
ودر آن موضع که فاطمه تعیین نموده بود ایشان را بنشاند وطعام حاضر
گردانید شاهزادگان فرمودند که ای اسماء هرگز دیدی که بی مادر طعام
میخورده باشیم این چه معنی دارد اسماء گفت مصلحت بوده که مادر شما اندک ملالی دارد
شما طعام تناول کنید گفتند ای اسماء ما را بی مادر طعام گوارنده [illegible]
وبرخاستند وبحجره مادر بزرگوار خود درآمدند [illegible]
وامیرالمومنین علی برابر سر وی نشسته [illegible]
یا علی ایشان را بر سر روضه پدرم فرست
[illegible]

رنجوری تا دمی بیاسایند پس ایشان بیرون رفتند فاطمه فرمود که ای علی
ساعتی قرار گیر و سرم بر کنار گیر که از عمر جز اندکی نماند بیمار تخته را
نفس بازپسین است این یاس نفس دار که آخر نفس است این امیر فرمود
که ای فاطمه مرا قوت شنیدن این مقال و طاقت دیدن این حال نیست
فاطمه گفت یا علی راهی پیش آمده که بضرورت می باید رفت و غمی در دل
جوش زده که بهر حال می باید گفت دمی بنشین و سخن من گوش کن
و شربت فراق بناکام نوش کن بنشین مگر از دلم غمی برداری
یا از سر آتشم دمی برداری جانم ز فراق بعدم خواهد شد تا نی
نابوده عشق قدمی برداری امیرالمومنین بنشست و سر فاطمه در کنار
گرفت فاطمه دیده باز کرد و امیر را گریان دید گفت یا علی وقت وصیت است
نه هنگام تعزیت امیر گفت یا سیدة النساء چه وصیت داری فرمود
یا ابا الحسن چهار وصیت دارم اول آنکه اگر از من نسبت بتو صورتی
واقع شده باشد که غبار ملال بر خاطر زاهر تو نشسته باشد
از آن عفو فرمایی و حلال کنی امیر گفت حاشا که هرگز بقول و فعل از تو
چیزی واقع شده باشد که موجب آزار دل من بوده باشد تو همیشه
دلدار من بوده ئی و دل آرام من و غمگسار من بوده ئی نه آفت روزگار من و ترا یار
...دار یافتم نه جفاکار وصیت دیگر بفرمای گفت وصیت دیگر آنکه فرزندان
... و جانب جگر گوشگان من فرو نگذاری و دست شفقت از
...ز گستاخی اگر از ایشان واقع شود در پذیری
... چنانکه در حال حیوة کس را نظر بر قد و بالای من
...س بر جنازه من نیفتد چهارم آنکه پای
... و آرام داشته ام و مونس اوقات
صد شاد

صبح و شام تو بوده ام و حالا بناکام از تو دور می مانم ای بناکام مرا از رنج
تو مهجوری خود که باشد که بکام از تو گزیند دوری امیرالمومنین علی که
این کلمات شنید فریاد از نهادش بر آمد و بلسان الحال مضمون این مقال
با دار رسانید دلدار ز ما کرانه میطلبد در کوی فراق خانه میطلبد
تیری ز کمان هجر می اندازد وز سینه ما نشانه میطلبد آنگاه امیر گفت
ای فاطمه قبول کردم که بوصیتهای تو قیام نمایم اما تو هم گوش فرمای
و وصایای من بشنو اول آنکه اگر در خدمتت تقصیری شده باشد عفو
فرمایی دوم چون بر روضه پدر رسی سلام من فراق دیده هجران کشیده
بوی رسانی سیوم از من با آنحضرت شکایتی ننمایی فاطمه فرمود که حقا
که در مدت مواصلت از تو چیزی ندیده ام و سخنی نشنیده که موجب شکایت
باشد بلکه همه مردی و مروت و جوانمردی و فتوت و حسن مقال و
لطف فعال مشاهده کرده ام ای ز سرتا پا چو چشم خویش عین مردمی
چون تواند بود چندین لطف در یک آدمی ایشان در این سخن بودند که
ناگاه خروش و واویلاه و ناله و امصیبتاه از در حجره بر آمد شاهزادها می گفتند
ای پدر و ای باب علم مدینه علم رسول خدای در حجره را بروی ما بگشای
ای پدر بزرگوار مادر ما را نه در آر تا دیدار بازپسین او در صورت ببینیم و وداع
بکنیم امیرالمومنین خود برخواست و در خانه باز کرد و شاهزادگان در بر گرفت
و نوازش بسیار نمود و گفت جانان پدر شما چه دانستند که مادر ما
از دنیا خواهد رفت گفتند ای پدر مهربان فرموده ...
جد خود را دیدیم همین که نزدیک روضه رسیدیم ...
آوازی شنیدیم که یکبار بهم جلجل میگویند ...
و اینک اسماعیل و نیز میفرماید که شفعا ...

من سیه‌ها بدیکی جگرگوشگان ما آمدند چون بروضه در آمدیم سلام کردیم از
سر قبر حضرت آوازی آمد که ای فرزندان من وای نور دیدگان من باز
گردید تا دیدار بازپسین والدهٔ خود دریابید که ما باستقبال مادر شما
آمده‌ایم و جمیع انبیا همراهند اکنون ما بازگشتیم و آمدیم و خود را
دران خانه افکندند که حضرت فاطمه تکیه داشت و در دست و پای وی
افتادند و [illegible] و گفتند
ای مادر [illegible] آغاز کن یتیمان خود را بیک نظر دیگر
[illegible] ز لطف [illegible] بار خود بهره حواله ایشان مساز نظری
کن که واقف دل ما را خون ساخت سخنی گو که ز هجرت جگر ما بگداخت
چون آواز ایشان بگوش فاطمه رسید دیده باز کرد و دست بگشاد و
ایشان را در بر گرفت و گفت ای جانان مادر و ای مظلومان مادر زندگانم
که بعد از من جان شما بکجا رسد و از دشمنان شما چه جفا رسد پس
دختران را طلبید و [illegible] سپرده همه را دیگرباره بامیرالمؤمنین علی سفارش
نمود و در روایتی آنست که هر دو شاهزاده را بار دیگر بوسه [illegible]
و چون ایشان رفتند ام سلمه را طلب نمود و فرمود که برای من آبی مهیا
[illegible] تا غسل کنم ام سلمه گوید آب ترتیب نمودم و فاطمه غسل کرد و
[illegible]م کسی بدن خود غسل کند پس گفت جامهای پاک را [illegible]
[illegible]بید آنکه فرمود که فراشش مرا در میان خانه بنهید چون
[illegible] و بران فراشش تکیه کرد و بر پهلوی راست خفتند
[illegible] در زیر رخساره راست نهاد [illegible]
[illegible]زی جبرئیل نزد پدرم آمد در وقتی که [illegible]





